

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۹۹۴

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۸ م ۶۳۴ ف ۶/۵ فا ۸

سرشناسه: فرهاد میرزا قاجار، ۱۲۳۳ - ۱۳۰۵ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: منشآت معتمد الدوله فرهاد میرزا

کاتب: علی نقی شیرازی تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع ناصری تاریخ نشر: ۱۳۱۸ ق.

صفحه شمار: ۱۹۷ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: حاج محمد ارانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. فرهاد میرزا قاجار، ۱۲۳۳ - ۱۳۰۵ ق. - نامه‌ها. ۲. نامه‌های فارسی - قرن ۱۳ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۴. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق. - اسناد و مدارک

شناسه(های) افزوده: الف. شیرازی، علی نقی، کاتب. ب. ارانی مجرد، محمد، اهدا کننده. ج. عنوان

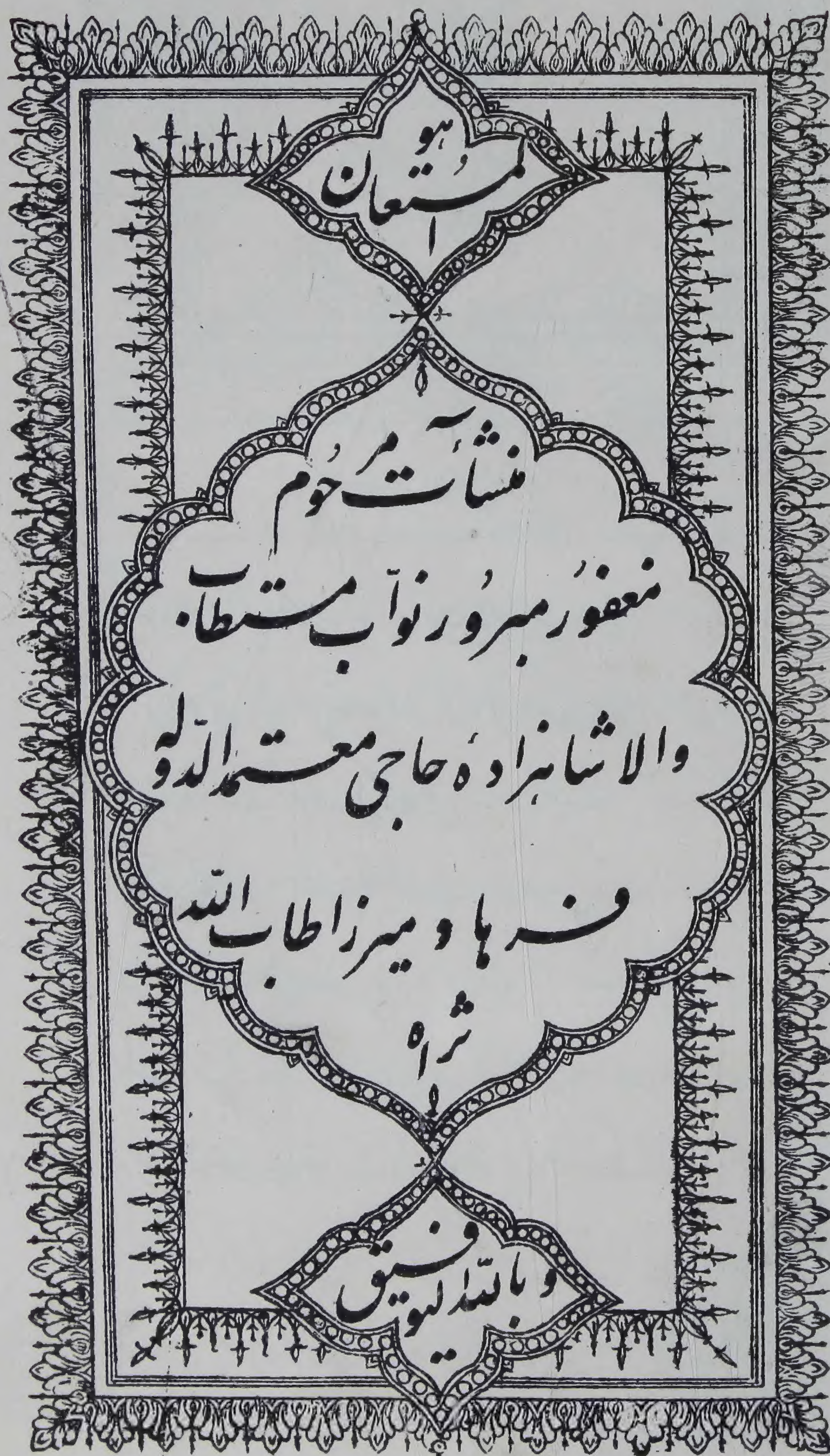
فهرستنگار: اسمزاده تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۹

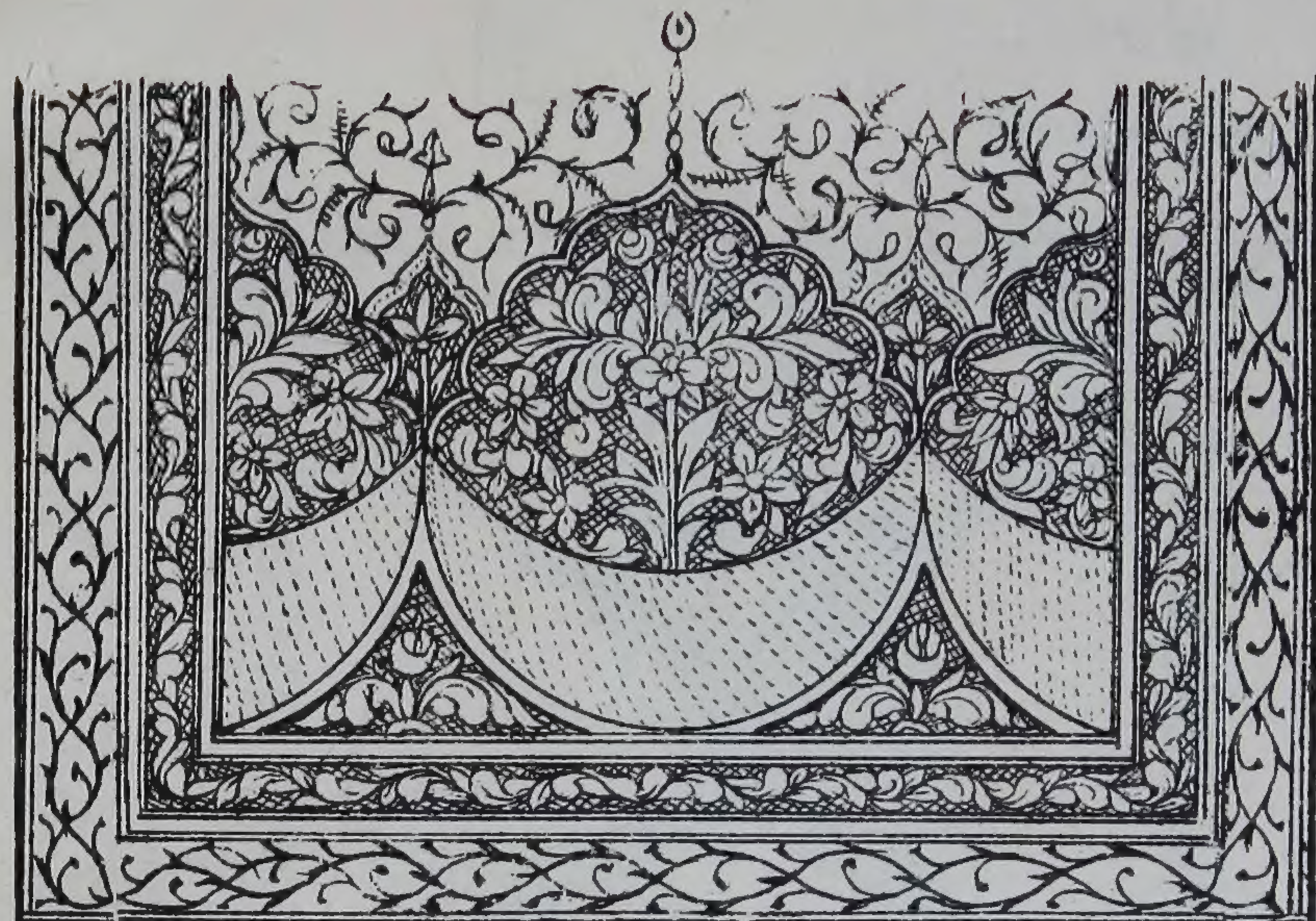
۳۷۹۴

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ارانی مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستانقدس رضوی است بر حسب وصیت آنمرحوم بمشهد ارسال گردید

محمد ارانی مجرد

شماره ۲۶۴


هو
المستعان
منشآت مرحوم
مغفور مبرور نواب مستطاب
والاشاهزاده حاجی معتمدالدوله
فرهاد میرزا طاب الله
ثراه
وبالله التوفیق



بسم الله الرحمن الرحیم

نشئآت عوالم امکان و مبدآت جواهر اعیان از عقلی روحانی
وحسی جسمانی آثاری ظاهره‌اند وآیاتی باهره بر وجود منشئی که جاعل
اشیاء است و مبدئی که فاعل ما شاء و ما یشاء تبارک شانه
وتعالی سلطانه ما مخلوقی ضعیف با همه نفوس مغلوبه واوهام محجوبه
بکدام زبان ستایش را بگذاریم وبچه بیان سپاسش را بر زبان آریم
ستایشی که باید وشاید از ما بر نیاید جز آنکه بعجز و مسکنت خویش معترف آییم
وبفقر و فاقت خود اعتراف نمائیم ومعتمدین بر حضرت احدیتش را که رسولان
مرسل‌اند وامنای وحی منزل از حق دانیم وبرحق خوانیم خاصه وخلاصه
ایشان پیغمبر اکرم ذی شان خاتم رسل وهادی سبل داننده اسرار غیب

ورسانندهٔ اخبار لاریب محمد مصطفی وبرگزیدهٔ اصفیا علیه سلام الله
الملک المختار وعلی آله الابرار الاطهار اما بعد از غریز الوجودی
که وجود فایض الجودش از رذایل متخلی است وبفضایل متحلی اشارهٔ
رفت که بپایداری توفیق قادر متعال وبدستیاری دولت واقبال
شاهنشاه بیهمال سایهٔ رحمت یزدان ومایهٔ نعمت جاویدان باسط بساط
عدل واحسان وماحی آثار ظلم وطغیان ملاذ الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین السلطان الاعظم والخاقان المعظم
اعلیحضرت قدر قدرت مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و
سلطانه وابد الله عزه وبرهانه این احقر اضعف لاشیئ ابن مرحوم مبهجت
فرصت شیرازی غفر لهما با قلت بضاعت وعدم استطاعت تعلیقاتی
بر حواشی این نسخهٔ مرغوب وتحفهٔ مطلوب بنگارد نظر بر اینکه صاحب
این مقالات مرحمت وغفران پناه جنت آرامگاه نواب مستطاب والا
شاهزاده حاجی معتمد الدولة العلیه فرهاد میرزا طاب ثراه ایام حکمرانی
وفرمانروائی مملکت فارس در سنهٔ یکهزار و دویست ونود وسه هجری

بمقتضای قدرشناسی باحوالم توجه می نمود و انحاء تفقدات درباره‌ام
مبذول میفرمود و این لاشیئ اکثر به پیشگاهش حاضر و اشارات
بندگانش را ببعض خدمات مرجوعه ناظر بودم و هرگز مکرمت و مرحمتهای
آن حاکم عادل باذل را از خاطر فراموش نخواهم نمود و شرذمهٔ از خصایص
خجسته و خصایل مستحسنهٔ آن مرحوم مبرور یعنی شاهزادهٔ والاتبار مزبور را
در یکی از مؤلفات خود مسمی بآثار عجم که بطبع رسیده نگاشته‌ام رحمة الله
علیه و علی سریرته حق جل و علا ثمار آن شجرهٔ طیبه را که زینت افزای
گلستان جهانند از صرصر حوادث لیل و نهار محروس دارد و ویژه فرزند
ارجمند سعادتمندش نواب مستطاب کامیاب معتمد الدوله عبد العلی میرزا
طول الله عمره را که فروزنده اختر برج نبالت است و ارزنده گوهر
درج بسالت (خلاصه) بامتثال آن یگانه دوست عزیز و فرزانه یار باتمییز
انگشت اطاعت بر دیده منت گذاشتم و برحواشی این نسخهٔ شریفه و نخبهٔ
رشیقه تعلیقاتی نگاشتم (مستور نماند) که در دار العلم شیراز صانها الله
عن الاعوا از چند نسخه دیده شد که همه از یک نسخه استنساخ نموده بودند

همه مغلوط و تمام نامربوط از بی موالاتی کتاب در کلماتش تحریف بسیار
و در عباراتش تصحیف بیشمار از جهة تنقیط نامعلوم و بواسطهٔ تخلیط غیر
مفهوم جز یک نسخه که آنرا صاحب الفواضل والفضائل منشی البدایع
والرسائل الادیب الاریب والفاضل اللبیب بدیع الزمان جناب
میرزا مهدیخان ابن المرحوم المبرور میرزا محمد علیخان وکیل الدوله شیرازی
اطال الله بقائه که شمهٔ از احوال و حسن خصال جنابش نیز در کتاب مطبوعه
مزبوره مرقوم داشته‌ام بسعی مشکور و جهد موفور در تصحیح آن کوشیده و
لباس صحتش درپوشیده قلیلی از لغاتش را خود نگاشته و برحواشی مرقوم
داشته بود و فقیر نیز مجدداً نهایت جهد و کوشش را در تصحیح آن نموده و
بسیاری از لغات بر آن افزودم نظم و نثر عربی آنرا ترجمه کردم منّه و توفیقه
امید از فاضلان بخرد که صرافان رستهٔ فصاحت و براعت اند و دانایان
نیک و بد که نقادان بلاغت و صناعت بر عثرات این لاشیئ فانی و بر
هفوات این سرگشته کوی نادانی اغماض عین فرمایند حررت فی یوم
المبعث النبی والرسول المکی المدنی علیه و علی آله صلوات الله العلی الغنی ۱۳۱۵



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همهٔ آفریدگان برگزیده بر از جامهٔ دانشش پوشانیده و می از جام بینشش
نوشانیده **نظم**

خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارندهٔ برشده گوهر است

ز بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است
که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ داور زمین و آسمان آنکه خشنوردانش
چاکر و اختر انش فرمانبردار است المحرره
گر نبودی آسمانها می نبود

فیه تامل

براز
بر وزن نماز بمعنی زینت
و آراستگی است

ناهید
ستارهٔ زهره است

برشده گوهر
مراد عقل است

دو بیننده
دو چشم است

صد هزاران باد بر جانش درود و سپاس بی اندازه کسی را در خور
که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور چون زیور مزگت و افراز داور انجام
و آغاز آذین روزگار و آئین روزگار است تا جهانست درود بر روان
رودان رادش باد که هریکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان
بروشان و پروردگان سروشانند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارندهٔ
این سخنان پارسی بندهٔ ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان
بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکیرا دردی و نه کسی را با کسی
نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو خونریز و دل آزار
چون تار یار درهم شکسته ولی نه چنو دلاویز سراپا مهربانی و سراسر دوستکامی
بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و ارتنگ چین است گاه از آب آتش
رنگ که در جام جم و دشنهٔ زرافشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیابی
می کشید و گه افسر افراسیابی بر سر می نهاد یاران مست و گاه از پرتو رخسار
یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان می گشت که خورشید از او در آزرم
و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بنجر من

۴
رودان
یعنی فرزندان

۵ رادش
بر وزن چوان ...

۶ فرهی
بفتح اول و تشدید ثانی
بزرگی و شوکت

۷ بر
اینجا بمعنی نفع و فایده است

۹ سروش
فرشته است

۱۰ چنو
بضم اول مخفف چون او است

۱۲ ارتنگ
بر وزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی
نقاش باشد و نام بتخانهٔ چین هم هست

۱۳ دشنهٔ زرافشان
کنایه از آفتاب است

در دامن یاران ریخته و مشک لادن بن در پیرامن شبستان بیخته و آن یار ماهروی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت و گاهی بدندان مزو شب چره میپرداخت بیت

چو بالای او در چمن سرو نیست　　چو رخسار او در جهان تذرو نیست

ماهش را گرد می بر سرو شیرش را شکری در بر با اینکه کلش با مشک آغشته و ملش با زهر سرشته بیت

کمندی گشاده ز سرو بلند　　که از مشک آنسان نپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میلرزید و مهر می ورزید فرد

گهی مست و گهی هشیار بودیم　　گهی خواب و گهی بیدار بودیم

و از هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد و یکی داستان از باستان میداشت یکی سرود میخواند و از دلبر نوشاد سخن میراند که بسرو ستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان می نشاند که یار را از آهنگش آستین میفشاندند در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد بسی

دشوار و فزون از اندازه دشخوار است چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بیخته شده است چون این سخنان را از ان یار آموزگار و در دکش در دخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم نخود نه پسندیدم که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش بیت نبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی خامهٔ مشکین کو آهر آکین را که اوستاد هر روشیش شنوده بیت

آب بازو باد جنبش مرغ پا و مار فش　　زر نما و سیم سان و مشکسای و مشکبار

بر داشته و این داستان نگاشتم چه تیت فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر

سخن نوآر که نو را بسی نو بیست دگر　　آغاز داستان چون در کشور

یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران کردید مردانرا آسایش و نانرا آرامش بود از شادی کاست و اندوه خاست المحرره

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان　　گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

و این پیام از آن سامان بگوش باریافتگان خسرو سپهر شام جمشید خورشید جام بهرام خوی برجیس روی رسید مصراع همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن رهی
که آسمان شیر ارغنده‌ٔ که با گرگان فرغنده تواند افتاد همواره در کمین اژدر
چنانچه استاد سخن فرموده است بیت سراسر همه رزمه درهم است
بدین کار فریادرس رستم است || باری یافکان خسرو آسمان آستان چنین
کنکاش نمودند که کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید و از دربار سپهر میمون
که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان بر است گشادنامهٔ بزی آذربایگان برای بیا
خداوند که او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه گفته شد آن بود که
پادشاه جهان پناه چنین فرمود که لشکری بیکران و سپهی بی پایان زی کشور
یزد و کرمان بشتاب و این آواره کانرا دریاب پرچم فیروزی و داد بفراز
و این شهرستان ویرانرا که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز چون
این گشادنامه را مایه سروری و بهروزی و پایه خسروی و فیروزی پادشه
خسرو نشان خسرو کشورستان بیت || جهاندار عباس شاه سترگ
با آشتی جو آرد بهم میش و گرگ || که نسرین بهشت بر نیش بالش و بستر
مینوش بستر باد دیده با قدم چون نکو بود دم نزد و بیست و اند روز فراخ

لشکری که روی زمین از تو سنگ و چرخ برین در زنگ میشد آماده ساخت
با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از ذر اردبیل بسوی یزد و کرمان
بشتافت لمحرره || همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون || اختر یاری و بخت
سازکاری کرده ناکسانرا در بند کشید که ناحق کسی نخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن
کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند بود
و بر ارج و ورجش افزود و دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور
خراسان افتاده از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان از ماه گذشته
از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی
این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن شاه پیل
افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فرونشان خشمش بود برخود خواند
و آن سخن را بدو راند بیت || بنام تو این جنگ فیروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد || و آن مهر سپهر و داد انگشت بر

دیده نهاد با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سختی کشیده و لشکری
بشمار که از ستاره فزون و از اماره برون بود بمرز خراسان شتافتند
نخستین بکار غوغای آن جن رضاقلی خان پسر امیرگونه خان پرداخته در آغاز
کار دز امیرآباد که بس استوار بود و نظم زسنگ انداز و سنگی که جستی
پس از سالی سپهر کیوان بشکستی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش
سربازان شیرچنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده پس از آن دژ جوشان را
شهرخموشان کرده و دیگر رویین دژ انرا که در آن کشور بوده بفرمان آورده بجای
پاک با بهجه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس که بنگاه ترکمان
سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را بتیر دوخته از فشافاش
تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون
سیماب گردید نهصد گلوله توپ بیکباره تا دل دژ انداخته که یکباره
باره گیان دل از دست دادند توگفتی آتش سوزان در نی زار با دیر دم
آب روان خار نیست بیت

زخون دشت گفتی که رود زم است
که رزم گو پیلتن رستم است — توگفتی زمین روی رنگی شده است

ستاره دل مرد جنگی شده است — زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد همی از جهان رستخیز — در آن روز چندان پیلان شیرافکن
ببند درآوردند چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت
بوم بهمن افتاد و از قبیله اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که
توان سوزن انداخت المختصر — هنوز آزند خربندکان از آن سامان
درستی و سره با تنگ و بهمن بجوال وششهزار گرفتار از زن و مرد و خورد
و بزرگ که سالها در بندان گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از
زور تیر خاراشگاف ولاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی
دژ کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی
واز سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود ببند در آورده
زیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که
خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری دل آن
گرانمایه بهمن کان شهریاری را بری خواست و آن امید روزی و کلید
فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسرو ارجمند آورد چون بری

رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار «بیت» بسی شد شگفته بسی گشت
شاد همه رنجهای کهن شد زیاد آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را
چنان پدری باید که این آیینه کشور ش باتیغ زنگ زداید و آن از دلش
زنگ رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش و رنج گریزانست جان
پاکش رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود اما آسیب تا بزانو
رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نی افتاد و باره
از ری برای نبرد با هراتیان و هزاره با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان
آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود و چاره ندید
فرزند ارجمند ارزم رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایهٔ آرایش
جهانیان و آبادی را برخود خواند آنگه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد
و دربرش کشید و از سرش بوسید و این سخنها هم اندرز داد «سپاه
ز روگوهر و مرز داد» گفت جان پدر من اینک به پیش تو استاده ام
تن و جان روشن ترا داده ام زمن هرچه خواهی همی کام تو

رنگ: بر او مهمله در اینجا بمعنی رنج و محنت است
تف: بمعنی حرارت
تیمار: خدمت و غمخواری
هزاره: نام طایفه ایست
ارزم: با اول مفتوح بمعنی فرزند است

برآرم نپیچم سر از دام تو نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود
در بام و شام نوازی کشور نیاکان و مرز ایران آباد ان سپازی افسر را تو
بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر گیتی را تو
در بر خواهی کشید و بگاه تو خواهی رسید «اکنون شهریاری بایران تو راست
ازین مرز تا مرز توران تو راست» اکنون نوبت آنست که با سپهی بشمار
ز بهری شتابی و بنجر آفرینندهٔ مهر و ماه و گزینندهٔ سپید و سیاه مهر
گستری نیابی «سواران شایستهٔ کارزار
ببر تا برآری ز گردان دمار» «نوبت من در گذشت از گشت سپاه
چه چاره و از روش بوش چه گریز است» چون این سخنان را آن سرو خرامنده
باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش
و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای
آتش فشان بدان مرز روان شدند تا پیرامون هراه لشکر خونخوار تا ماه فرا شتند
چند روزی به نبرد و دست بردی پرداختند از خدنگهای برگ پیکان
و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و فغان

نوبت: نقاره و دهل زدن
بام: بمعنی صبح آمده است
نیاکان: جمع نیا است و نیا بمعنی جد و پدربزرگ
بگاه: بمعنی گاه ...
بوش: بواو مجهول بمعنی ...
دمان: فریاد کننده از روی غضب
ژیان: بزاء سه نقطه خشمناک
هراه: هرات است
فشان: مراد توپ و تفنگ و افشاندن آن

درآمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری را خزان سوگواری
رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت
از سرای سپنج بر بست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک
شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود در سال هزار و دویست و
چهل و نه به بهشت جاودان روان شد نبود چون تو و شگفت از اینکه چون تو
نبود که پرورنده تو بود شاه دین پرور وزان سو زمستان در
میان آمد که پا را از سرما نمیتوان افشرد و آب در دهان می افسرد آن برومند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در نبرد هرات به پیکار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه یخ دوستان که سرو از این درد از چمیدن
افتاد و پشت چرخ خمیدن و گریبان بامداد دریدن و هر هفت بند شاهد سپهر
گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آیینه جهانداری مهر سپهر
خسروی چنین گزند پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این سوگ
و شیم سرما و زم در دشت ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است
چه اکنون باید بمرز خود شتافت ماهچه مهربانی را بزیر دستان افراشت

پس از سامان کار درون از خواست ایزد بیچون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت

گر این گفته و دست ره بسپرید — وگر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان بپاسخ بیاراستند — همه از در از جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش — همیشه ز آگفت آزاد باش
دل و جان ما سر بسر پیش تست — همه شادمانی کم و بیش تست
زما در همه مرگ را زاده ایم — همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از کنگاش آن داور خداشناس از بهر نخاک پاک روانه گردید و تن
آن شاه شیراوژن را در همیون تشام هشتمین فرزند پیغمبر رهنمون که سپاس
بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند بیت

سر و چمن گردند سرخ و کبود — تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک
بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک
پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سپهر چون بالای دلبران نوان شد
خسرو سپهر اورنگ بهرام چنگ خورشید گردار بر جبین دیدار ناهید رخسار

تیر گفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه بهشت
جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت جوانی و هنگام
کامرانی رسید چرخ بداندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای پژمان شادان و دلهای ویران آبادان گردید
و همین که آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پرتو آفتاب فرو آب خود
فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر
همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوئینان و پهلوانان و
شهزادگان برگزید خود سایه خدا بود او را سایه خود و کنارنگ ایران
کشور ایران و جانشین پدر ساخت یکهفته در ری آرام گرفت چاکران دربار
شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر
بیشه دلیری **بیت**

از آن مرز سوی آذرآبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینه پدر را که چند
سال بی تندشان آن مرز تنی بی روان داشت و کالبدی بیجان بود سرکشی
نماید برادرانرا که همه در چاکری استوار و چاکرانرا که یکسر بسروری و سرکشی

سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد
و زاین خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در
چم و ل از آسیب کیهان پرداختند آفتابش بر لب بام گذری کرد و سالش سپری
شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و
پنجاه و ششم آبانماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکسال
درست پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را که
کنام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند **بیت**

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو
همان رسید که از الماس تیز بر گوهر

نماند رزمی گورا هیه نشد پرچم
نماند بزمی کورا کنون نشد ساغر

روا بود که پس از روز تو نتابد مهر
سزا بود که پس از رنجشت نروید زر

و پس از این سوگ جانکاه هر یکی از شهزادگان بهر مرز سری و از مان سروری
افتادند یکی در شیراز چون شیر آز میغرید یکی در ری تخت کی نشست فرمان
روا گشت چه سخن سرایم که همگی باد بزنجیر می بستند و آب در هاون میکوفتند
آهن می خاییدند و مهتاب می پیمودند هر آینه آرزوی خام بود که در مغزشان

آرام داشت چه هیچیک مرد لُرد و کُرد نبرد نبودند شیر برفین را با آهوی زرین چه
تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش پرتو زرین چه شکیبائی هر که افسر بر سر
نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه مری و
شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر
بخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت است نه شهریار بیت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیغام جانگاه بکشور آذربایگان رسید شهریار
آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش پیام آور و هرمزش فرمانبر
نامه نویس تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی و ناهیدش چنگی کیوانش
دربان آسمانش آستان ابر بهار فرهی و شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز
بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیرامن
فغ شمن و بر گرد پته خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد که تو گوئی
دستش دشمن بچاده و بهرمن کششش کمندش چندانکه پارسا را بر رشته زندان
تواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید تیغش

مری: بالکسر معارضه کردن و جدال نمودن

کیوان: ستاره زحل است

فغ: بضم اول بمعنی بت است و این لغت اهل ماوراءالنهر است

شمن: بروزن چمن بت پرست است

پرن: مخفف پروین است شش بقول اصح هفت ستاره است در کوهان ثور فلک

پر آب از آنست که همواره در دست دریاست و تیرش پرّ و زاغ از آنست که پیوسته
در دل دشمنان جا آفتاب بر چرخ آبگون گرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد
آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدانسان که در آینه گرد نرو آب شادروان آتش
و سایبان آرامش چتر بر سر جهانیان کشیده که باز و تورنگ همخور و همخوان و شیر و رنگ
همدم و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو جم خرگاه محمد شاه
تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد با فر و آب و نفش و داب
زمی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن بستوه آمد
که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و از شرار آتش آب پرور باد آتش فشان
میگشت روان شد و در میان راه یکی از شهزادگان بذیره شتافت و
یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را بمرز آذربایجان بگرداند
و خود را فرمان روا سازد برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد این
گفتگو را بر زبان توان آورد مگر بر پستی اندر خور افسر و هر تنگدستی سزاوار تخت
و کلاست و در زنگان دلاوران همدان و کردستان بزرگان گیلان
بخاکپای آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سودند از

وزره ایست که در آب باشد یعنی آفتاب پیش دل روشن او بی بها است

شادروان: بضم دال پرده و سایبانست

خوان: طبق و سفره است

رنگ: بز کوهی است

تخت: بفتح اول بمعنی گرز و عمود است

داب: بدال مهمله بمعنی شان و شوکت

نوازش شهریاری خوشنود بودند و درمزرگوین یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورد و در خندستان سپهزاد و رچنگی بارود سرکشی و سرود خویشی
از روی تماخره میخواند **بیت** تو مردان جنگی کجا دیدهٔ
که بانگ پی اسب نشنیدهٔ خواست که تیری اندازد زه کمانش
گسست و شمشیری کشید نیامش شکست سرانجام کار شکسته کمان و گسسته
کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت **بیت**

همه جنگ ناکرده بگریختند
در و دشت تیر و کمان ریختند

نگرد یکشب خواب و نخورد یکمشت آب **بیت**
ندید یک پی راه و نیافت یک کس یار

و خسرو دارا دربان در برغند آن سال بر زری با فرهی و شکوه آمدند
افسر شاهی بسر و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد پا نهادند **بیت**

دلشاد شاه راستان بالان تخت آستین
داراش اندر آپستان در پاش اندر آستین

و سران و لشکریان رده برزده و بزرگان و سپاهیان پرو زبر پرور ایستاده
شیلان کشیدند برزن و بازار را پیرس و کاخ را آراستند بکام رسیدند
آنچه از خدا خواستند **بیت** شهزادی بیای رود منغزتر از بوستان

گرشن
برو... ن ابرش نام
مطربی بوده استاد در چنگ
زدن

نیام
غلاف شمشیر

بالان
یعنی بالنده و نموکننده

رده
صف و رستهٔ آدمی

شیلان
در لغت سفره و طعام
که بزرگان و ... دهند

برزن
کوچه و محله

راه زخوبان شنگ خوبتر از شاد بهار فرود تا شاه جهانست ورا بخت
جوان باد با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه ری چاره نجست
از در خاکساری زنا نزاد در فان بدرگاه شهریاری آورد خسرو جهانش از
بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و بهر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی
روانه شد دشمنان پرکین و بدسگالان بد آیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ
شاهی آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بددل و زشت کار
بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و ریمنی اندیشه ساخت و مردمانرا در بوته رنج
میگداخت چون چندی بر بن مان گذشت خدیو شیر گیر بندش آورده بکمند هش
انداخت چون دژخیم بکشتن دست گراید گفته استاد گر کاسینی را که سودی
نداشت می سراید **بیت**

از کردهٔ خویشتن پشیمانم
وز گفتهٔ خویشتن بزندانم

رو رو که بایستاد شبدیزم
بس بس که فرو گسست خفتانم

جهانیان از بیداد دوش آسوده و
در جانه خواب با شاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در
هر ماهی دو روز بار دادی خرد و بزرگ بداد رفتی بار یافتی از ستم رستی

اورنگ
تخت پادشاهی

دستور
وزیر

شکن
اینجا بمعنی مکر و
فریب است

دژخیم
بکسر اول و سیم و ثانی
ژای سه نقطه میر غضب
و جلاد است

شادخواب
بمعنی خواب خوش است

بار
اینجا بمعنی اذن و
اجازت است

وخرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو [1252]
خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرویان را گوشمال دهد گروه بد اختر
هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گرازان آتش خوی و پلنگان
پرخاش جوی که هریکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد و هامون نوردند
بسوی کشور خراسان آمد لمحرره

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان
تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون‌فشان
آن یکی هرگز نگشته یکرهی کند از برش
وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان

در چمن کله پوش هفتاد و نه سرباز
جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها اوبار مار گیر بشماره درآورد
و در آن مرز و بوم بگردان کردن تاختن و درفش خورشید نقش افراختن گرفت
از کله پوش با پلنگان شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده و درد
نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان دژند
و گرگان فرغنده را به بالان درآرد شاه گردون تخت فیروز بخت وان
شد و سپهی دشنه اوژن بلارگ زن که هریکی گرو از رستم دستان و سام
نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون زهی فرمان براست بسوی

کهن دژ آن گروه نامرد فرمود و آن لشکر باشکوه دژ آن دژ را با خاک یکسان
ساختند بیت زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور
بیشتر کشته شد بازگشاد و دل شاد برگشته خواسته و لال بجوال آورند
گوسپندی در آغال و در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاد
جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و ارجمند تا بار و از دریا کنار
تا بدربند شش زیر فرمان لمحرره

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام
تا بهوش آمد سپاهش روزگارش شد بکام

شاها تا جهانست روزگارت بنده
و آفتاب درفشت تابنده و زندگانیت جاودانی و پاینده باد بیت

تیر را فروختی همه بشادی بساز بخندی
که گاهی نوبت تهنیت و گاهی نوبت ساغر
زنند چون بجام دور دیگرانی بزم تو
بجز خورشید می پیمای و جز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یکشب بکمنزل بگمبد قابوس نامی در دشت
گرگان در اردوی کیهان پوی که چهل و اندروز پیش از ماه
روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو [1252] گفته شد

و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان همایونت
شود که این سروای شادی فزای در یک شب خامه بر داشته نگاشته‌ام
اگرنه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و درخور خرد خرده بین همایونت باشد
که از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه
این پوزش را ازین بنده در پذیرند و برین آهو انگشت ننهند که دگر
باره شاید از مهر پادشاهی سخن اگر گرایم بهتر سرایم **بیت**
همی چشم دارم بدین روزگار   که بخشش بیابم من از شهریار

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشیده و بمعشوق نرسیده شب همه شب نخفتی و پیوسته
ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق
خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین شعله ور روزش
در درد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچون مه
یک شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده

۱ یعنی فرمان دهنده
۲ سروا [illegible]
۳ پوزش عذر است
۴ آهو اینجا بمعنی عیب است
۵ برزین بمعنی آتش و نام آتشکده و گذشت

وغمخوری نشنید روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عنبرش سرشت
که مدتی میشود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی و خود رشته مودت گسیختی
و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح وصلی
نگردد برنگرفته زپس تشرین و فروردین گلی نشگفت که سروی
تند روی خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد دشتی بکلبه فقیری گذرد و مهی در
دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و حقیری بجمشیدی محرم گردد رحمی کن
که ز دست رفتم چون تیر زشست به بریدش گفت که بدین خسته دل بسته
من که مدتی بوصل خوشنود نگشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد
قرینی ندیده و بجز رنج معینی نپسندیده بگو که دوستی ز خود رستن و مردن است
نه دل بستن و غم خوردن   **این حکایت حرف با ندارد**
کری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور را نمایم چون پرسش
احوال کنم پاسخ موافق سوالی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ در انتقام
جز این کلام نشاید چون روانه شد گردونی چند نیز از رسته گرفته که هم
رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که در

۱ تشرین [illegible] نام ماه رومی است فصل خزان است
۲ فروردین نام ماه جلالی است فصل بهار است
۳ نشگفت [illegible]
۴ تندور بفتح اول مرغیست صحرائی مایل بسرد
۵ برید بمعنی قاصد است
۶ پاسخ جواب
۷ رسته بفتح مراد بازار است

ناتوانی هلال و از مویه مویی و از ناله نال شده رنگ ارغوانش زعفرانی
و سرو نوانش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت ندارد و دل از هوش
رفته و از خاطر هرچه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص
اصم را دل سوخت و دیده گریان و خاطر پژمان گشت از راه تلطف و از
روی تأسف از آنجایی که داشت تخلف نکرد و احوال پرسید ولیکن از آن
راهی که رنجوران شکایت آغاز و از روزگار گله ساز کنند پاسخ می شنید
نخست پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت سکرات و موافق خیال خود
گفت الحمد لله رنجور را حالت تغییر یافت مرة اخری پرسید معالج کیست
گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است کرة اخری پرسید که غذای شما
چیست گفت زهر مار گفت نوش جان است رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان
شد ناخوشی عود نمود درد دل ناتوانی تن سستی اعضا غرزدن افزود از اتفاقات
حسنه نیفه اصم هشته کرد و که در دامن داشت مانی الازارش را اصم گشته
رنجور از مشاهده آن احوال درهم شد گفت ترک زحمت و ستر عورت
لکن کر را خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست گفت

اصم: بفتحتین و تشدید میم، کر و ناشنوا

نیفه: بکسر اول جای بند ازار

اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود پندارم ایشان را یاد کرده ام
ارمغان آورده ام رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج شده چندی نکشید که سر خود
در راه آخرت پیش گرفت مصراع آری ازین قصه در زمانه زیاد است

این حکایت حرف تا درمیانش نیست

عبدالله مأمون گوید که در عمر خویش از سخن هیچکس سر در پیش افکندم که مجال
سخنم نبود اول آنکه عاملی را بیکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل
و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم
اندیشه کرد و بناخن جفا سینه مسلمانان را خراشیدی و یکدم آب رحم و مهر را
بنار ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری عمر کسان بر باد و از پی دیناری
بیم کردگار عز و جل از یاد می شد چنانچه پیغمبر پاک رای نبی خدای فرموده
الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم باری زهی خلاف خدا را انصاف
که آدمی چشم از خداوند پوشد و در آزار آدمی بکوشد با داد طغیان و عصیان
نو شد خلق خدا را بیازارد و ضمیر خود را بحسن اخلاق نیاراید القصه
بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفاکار بدربار پادشاهی برای داد

خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیدادش فریاد میکردند فرمودم کسی را
خود برگزینید که با او سخن در آغازم طریق انصاف را بپویم سخن خلاف را
نگویم ایشان پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند که هر چه گوید و شنود
همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر ظلمش گراهید[2] از بسیار اندکی و از هزار یکی
بزبان آورد فرمودم که آن عامل مرد امین و رای رزین[3] دارد که جز بعدل
و داد دل ننماید رخنهای ملک را بفکر صائب[4] چاره سازد و شما خلاف
میگوئید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی. و او را آزموده و بر مال
خود امین نموده ام چون از عدلش شمه بیان کردم پیر بزبان آورد اگر
فلان عامل عادل و حاکم عاقل میباشد خلیفه او را ببلاد دیگر هم مأمور سازد
که عدل او در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم
چون از سخن پیر شرمسار شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار
معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر مشغول گردانیدم ثانیاً یکی از
مجهولان ادعای پیغمبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهره

[2] گراهید میل کردن است
[3] رزین [illegible] استوار است
[4] صائب معنی رساننده و رسنده

شهر گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمی غفیر برو گرد گردیدند
چون خبردار شدم او را بمعرض آزار درآوردم که موسی علیه السلام
دو هزار سال پیش از این دعای پیغمبری کرد و معجزی همچون عصا و ید بیضا
آورد و یهود بدین او گرویده و آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری که
خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید که من
اعجاز او تعالی میکنی و دم میزنی جوابم داد که خلیفه را زندگانی جاودانی
باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف اَنا ربکم الاعلی[1] میزد
اِنَّ فرعونَ لعالٍ فی الارض[2] در مدحش کافی الیس لی ملک مصر[3] در وصف
ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی هستی زند بنده با عصائی
اژدها پیکر حاضرم از این سخن نیز خجل و منفعل گردیدم ثالثاً آنکه چون فضل[4] هلاک
شد مادرش را دلداری دادم و تعهد نمودم من بعوض فضل کمین پسرم هر چه
گوئی چنان کنم از این سخن من گریه را بسیار و ناله را بیشمار کرد دلداریش
دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردیدی جواب داد از این بگذر
اشکبار و از این مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را

[4] فضل پسر سهل بود و مامون او را لقب ذوالریاستین داده بود و وزیر او بود و در حمام او را کشتند

به پسری گزیدم و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

کاغذیست که نواب مستطاب معتمد الدوله فرهاد میرزا بعد از فتنهٔ بابیه که در اواخر شوال سال یکهزار و دویست و شصت و نه هجری واقع شد از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما فریدون میرزا طاب ثراه در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد نوشته اند که در آن واقعه نواب معظم الیه از نواب معتمد الدوله با دوستی چندین ساله اهانت فرموده اند ـ

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را باو داشت خان مرحوم اشاره بمیرزا احمد خانست که وزیر مرحوم فرمانفرما بود سلیمان دیونژاد پسر یحیی خانست که در فتنهٔ بابی کشته شد استاذی اشاره بسرکار حاجی محمد ولی میرزاست شیخ حبشی اشاره بشیخ محمد حبشی است رستاق یزد و نطنز تیولات مرحوم فرمانفرماست علوی اشاره بمیرزا سید علی مستوفی

فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومهٔ نطنز بوده آقا مهدی کماشتهٔ نواب معتمد الدوله که در نطنز در سر تیول بود او را اذیت کرده ولی خراسان اشاره بنواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزاست

ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی ففضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح واغتدی لضر عدو او لنفع صدیق

جعلنی الله فداک ایسر الله ذو الجلال لقاکا

از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین میدانستم که خدا نخواسته در ثوران شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند خاصه برادر دردمند از زحمت شراب زلال رسانید و گم گشتگان بادهٔ ضلالت را بادهٔ حلال چشانید و محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناب احد مصراع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم چرا که اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که برای این مخلص هر زمان واوان روی دهد سرکار در مقام نصر و انتصار بر آمده و به آیهٔ شریفه تمسک جسته لا املک الا نفسی واخی خواهید فرمود خلافاً للاعتقاد و خلفاً للاعتماد آشنا و بیگانه همسایه و همخوانه یوم یفر المرء

جعلنی الله
قسم
فدای تو
صاحب جلال دیدار تو را
طویت
اندیشه و نیت
ثوران
محرکه برانگیخته شدن
خفقان
طپش دل
ناب احد
خطب
بالفتح کار بزرگ
خطیر
بزرگ و عظیم

کله
یا کلاه بازی کنایه از شادمانی کردن است

شیمت
عادت و خوی

مجذوم
کسی که علت جذام دارد و جذام مرضی است معروف که آن را خوره گویند

غلیل
بمعنی سوز تشنگی و سوزش اندرونی

من اخیه سرو و ند والاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو خوانند روا نبود
که در این مرحله از دوست و دشمن طعن بینم و از مرد و زن لعن
فدایت شوم کله گذاری خصلت زنان است و کله بازی شیمت
مردان چون کله نمی بازیم پس آن به که بپردازیم اگر بفرمائید مصراع
لمبلغک الواشی اغش واکذب لا والله نه مبلغ واشی بود و نه شنونده
ناشی چرا که گفتار از ضمیر شهادت میدهد و رفتار از سیر الظاهر عنوان الباطن
اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر وارد نیاید لا اقل در مقام عنایت عطوفت
سرکار والا قاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب فرمودید
که از مجذوم کس آنسان نگریزد و از طاعون آنچنان نپرهیزد و مخلص که هرگز
روزی از احوال سرکار غفلت نمیکرد و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً
بسرکار رسانید سرکار چرا هیچ در این باب یادی ازین کمنام نفرمودید
و حال آنکه در آن وقت هم قلب غلیل داشتم و هم طفل علیل و گلی فراموشم
کردید رسم مروت نه این بود و آئین فتوت نه چنین
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

جنی
بروزن امیر پنهان کرده و پنهان بیننده

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته و آن اباطیل و
اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آقا زهراب در پس پرده آشکار
میگفت در آن حالت لازمه آن بود که در مقام تظلم و دادخواهی در اعلیحضرت
ظل اللهی روحنا فداه برآئید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمیکرد لا اقل
از باشی ناشی خود مؤاخذه میفرمودید که تو را بدگر این اخبار و بث
این اسرار چه کار است یا در خدمت جناب جلالتمآب نظام الدوله قوام
الشوکه صدر اعظم افخم ذکری می نمودید که سلیمان دیونژاد قصد خسرو جم نهاد
میکند بفلانی چه یا حضرت استادی اسنادی میدهد که خسوف و کسوف را
در عالم اثر این و ذو ذنب و ذوابه را درگیتی خطر چنین است چه دخلی بمن
مسکین مستکین دارد چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت
اگر شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و ولد است که سرکار از شیخ جنی
که مدعی ضمیر و جنی است شنیدید یا شیخ جنی بچندین نفر از اعیان دولت و
ارکان حضرت بیان نکرد و اگر حکم منجم و جفار راست باشد انوری با قران
سبعه هوائی چرا خطا کرد پس معلوم است زمام مقادیر در کف کفایت

مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او زبونست تعزّ من تشاء و تذلّ
من تشاء و کلّ شیئٍ عنده بمقدار در این صورت احکام نجوم رجوم و مستحصله
جفر مستأصله خواهد بود و همه برین قولند که از سرکار شایسته آن بود که در
مقام رفع تهمت بر می آمدید بر اعانت ملهوف اوقات مصروف میفرمودید
که ممدوح ترک و تاجیک و محمود دور و نزدیک میشدید و هیچکس درین امداد
ایرادی نداشت و درین تلطف تکلّفی نمی پنداشت نه از خرانپان جام و
باخرز بهرز میرفت و نه از تیول رستاق و نظر پولی شلتاق و ظفر گرفته میشد
باب ضرر مسدود بود و وطاب خطر مشد و د خدا گواه است که حیرت از
بخت بد و طالع رد خود دارم که ثمر ارادت نه این است و اثر عنایت چنین
غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت میدهند که درین عرض چهار سال
سراً و جهاراً لیلاً و نهاراً دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم
واگر بنظر قهری ملاحظه فرمائید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد گفته اند
برادر خوبست یار نیستی جواب داده اند برادر خوبست که رفیق باشد مجلص
خلاف ادبست که خود را رفیق خواند ولی با دوست هرکه باشد صدیق میداند

پس از آنکه چنین بی لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد همه سلب
گشت تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصراع
ما که بد بودیم رفتیم از میان شعر تتقرّ عن علی السن من ندم
اذا تذکّرت یوماً بعض اخلاقی بی لطفی سرکار را بقدر اثر کرد
که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم بکلّی فراموش کردند
و در این المهای متواتره و غمهای متظاهره برقیمه رفع کربتی از خاطر حزین و دفع
وحشتی از دل غمین نفرمودند یا نوشتند و در طهران مصلحت ملکداری
تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند مصراع معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
راستی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند
طینت سلاطین قاجار با آب کرم سرشته شده از زلّت بندگان و عثرت
چاکران گذشته اند شعر ویعفو عن الذنب العظیم تکرّماً
ویصفح عن قول الخنا متکبّراً این بنده الحمد لله تعالی نه خیانتی در
دولت کرده و نه جنایتی در ملت نه فلسی در قمار باخته و نه عرسی در خمار
منوچهری فرموده بیت حاسدان بر من حسد بردند و من فرد چنین

۱ آستین بمعنی حقیقی و داعی

۲ استغفر الله الخ یعنی آمرزش میطلبم خدا را از هر گناه و کارهای ناروا

وا مظلوما من بدهای غرهبر المومنین — حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه

اینست بعضی آشکارا اینست جبلی آستین — مولای متقیان سلام الله علیه فرمود

استغفر الله عن کل الذنوب والآثام با این احوال چشم امید باز است در بود

فراز هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم لئن شکرتم لازیدنکم اگر بالفرض

پادشاه جمجاه روحنا فداه در حالت سخط طلیقی را طالقان دهد پس در

حالت رضا چه خواهد داد بیت — نار تو این است نورت چون بود

ماتمت این است سورت چون بود — شعر — وان امیر المومنین و فعله

لکالدهر لاعار بما فعل الدهر — مجنین را شربت زهر دهند و ضربت تهد

زنند — بیت — خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد — شکر لله همگی در چمن اقبال این دولت

برومند شده شاخها کشیده ایم و بارور گشته ایم اگر از بهر ثمر خدمت

بگذارند محمود و مشکورند و اگر از بیخ براندازند مغفور و معذور حالا یقین

کردم البلاء للولاء چرا که عالم السرار و اناو خبیر است مصراع

هرگز حسد نبرده م بر منصبی و مالی — بجز آرزوی ناموس و مهارت قاموس

۶ طلیق گشاده روی بمعنی فصیح و معنی ها کرده شده از بند

۵ طالقان نام شهری است

۷ وان امیر المومنین یعنی درستیکه فعل و کار امیر المومنین مانند روزگار است عاری و ننگی نیست بفعل و کار روزگار

۳۸ وعین الرضا الخ یعنی و چشم رضا و خشنودی از هر عیبی کلیل و نابیناست

پرداخته و بجز هیبت ظاهر و انزوای بیت ساخته بودم آنرا هم آسمان نگذاشت شعر

۱ ماکل ما یتمنی المرء یدرکه — تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شد الحق خوب گفته

۲ وان الذی بینی و بین بنی ابی — و بین بنی عمی لمختلف جدا

۳ فان یاکلوا لحمی وفرت لحومهم — وان یهدموا مجدی بنیت لهم مجدا

۴ وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم — وان هم هووا غیی هویت لهم رشدا

۵ وان زجروا طیرا بنحس تمر بی — زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا

باری هوای سرد و دل پردرد و در شب دراز نه همدم و نه همراز انسان را

بر تحریر این ترهات وا میدارد ۶ انا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب انشاء الله

مصراع ۸ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة الخ اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود

متاع این ولایت در این هنگام سرد شب و روز ۹ برف و ۱۰ برداشت هرچه

در طهران حرف است اینجا برف است کبک هم دارد ولی من مرد کاری

و شکاری نیستم نه در دست ۱۱ قوش دارم و نه تفنگ در دوش باز کتاب است

و کتاب باز تا حاصل این مزخرفات ادب و ۱۲ خزعبلات عرب چه باشد

انشاءالله بخلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود و تعاونوا علی البر
والتقوی و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان ماشاءالله یک ورق کاغذرا
سیاه کردم و باز عرض میکنم **بیت** اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است انشاءالله اگر حیات باشد در زمان
تلاقی تلافی مافات بعمل خواهید آورد نبأک فی ودی قد هوی و تشاف
الدروس و غرسک عندی قد ذوی و اشفی علی الیبوس فتدارک نبأ
ما است و سقی ما غرست نزدیک است که شکایت سرکار را بشاهزاده خراسان
و والی خراسان کنم **شعر** بحسام سلطنة و قائد جحفل
و مراد کل اخ ابی آلیاید دل سوختگی از آن معلوم میشود
که آتش میان کاغذ افتاد و قدری سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاد
خوب شد که زحمت مرا زیاد نکرد که مجدداً عریضه نگار شوم اما حکایت
قطع نظر با این اوضاع آقا مهدی اگر سیرت دجال را هم پیدا کند از عهده
علوی علوی نسب سفلی حسب نمی تواند برآید خاصه با تحقیقات عرشی و
تدقیقات فرشی میرزا کوچک که سرکار والا بهتر میدانند با اینحالت

بحسام سلطنة الخ
یعنی بشاهزاده حسام السلطنه
و کشنده لشکر و مراد و مقصد
هر برادر که پدر زاید و قوت
و نیروست مخفی نیست لطافت
لفظ مراد که اسمش سلطان
مراد میرزا بوده و همچنین حالی
از لطف نیست لفظ ابی آلیاید
که از اتفاق یکی از فرزندانش
سوید الدوله است

لطف

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان متجاوز در محل
مانده است و با این اخبار بنای طفره را گذاشته نداده اند که باید بدیوان
همایون برسد

این کاغذ را بنواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت آذربایجان نوشته اند

امرد و اجرد اشاره برضا بیک است که هیچ مو در بدن نداشت و از
تبریز پی عروس بطهران آمده بود که هما خانم را به تبریز ببرد رضا بیک
پیشخدمت نواب نصرة الدوله است هما معلوم است عبدالله ابن ابی
از منافقین است که بعایشه تهمت زد آغا عبدالله خواجه سیاه هما
خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نصرة الدوله
رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله تدابیر حسنه دقیقه نواب نصرة الدوله
بود نزلت فی ارض مسبعة اشاره بر آن است که هما خانم را علیحضرت
همیون میخواست بگیرد لکن کفیتها ملک همام و بعد موقوف شد و
جمعی دیگر نیز خواستگار بودند جوالی اشاره بجعفر قلی میرزا است

امرد
ساده
اجرد
مو ندارد

که برادر بزرگ نواب نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد و فیروز را در تلفظ فروز بحذف یاء مثناة تحتانیه میگفت و حاکم بناب که از توابع مراغه است کاو کنایه از بهاء الدوله است که پدر رهنما خانم و پدر زن نواب نصرة الدوله است سلطان احمد میرزا پسر مغرئ الیه است که اباالحمید کنیهٔ ایشان است ❊

جعلت فداک یسر الله ذوالجلال لقاکا مصراع همای اوج سعادت بدام ما افتاد که همای همایون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله مودت مواصله بهمراهی جوان امرد و غلام اجرد یعنی رضا بیک که بهای جان و صفای روان بود در احسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت حاصل گشت شعر

اهلاً لسعدی والرسول وحبذا
وجه الرسول لحبّ وجه المرسل

رضا بیک از آن سو نامهٔ نامی آورد که از مطالعهٔ او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت و از این طرف هودج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است و خاطر افکار گلشن اهلاً و سهلاً که در این ایاب و ذهاب چه قدر ثواب

وبعضهم الخ یعنی بعض مردم می گویند بآن زن از روی خطاب و عتاب

وصواب کرد دل دوستان شاد نمود و خانهٔ سرکار را آباد مصراع
با کاروان مصری چندین شکر نباشد انشاء الله این سور و سرور و آن ناحیه و ناهیه بر سرکار مبارک است ولی از این عیش جمعی طیش دارند و از این سور برخی شور و بعض الناس ینشدون ابیات الاحوص شعر

سلام الله یا مطر علیها
ولیس علیک یا مطر السلام

کأن المالکین نکاح سلمی
غداة نکاحها مطر نیام

وان لم ینکحوا الا کفیئا
لکان کفیئها ملک همام

و بعضی که اصحاب قیل و قالند نه ارباب وجد و حال شعر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها
حسداً و بغیاً انه لدمیم

ولی بنده بلحاظ دراینجا لدمیم اولی است گفتمشان حاشا و کلا در ظاهرش عیب نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم عالم سرائر بر اعمال حرائر خبیر است و رب ذوالجلال بر ربات حجال بصیر مصراع

بر پاکی حمیرا یزدان گواه باشد

روی عبدالله بن ابی سیاه شود قاتلهم الله انی یؤفکون و بعضهم یقولون خطاباً لها و عتاباً علیها ما قال الشاعر شعر

افاطم قد زوجت عیسی فایقنی ۱ — بهون لدیه عاجل غیر آجل

فانک قد زوجت عن غیر خبرة ۲ — فتی من بنی العباس لیس بعاقل

و اما انا فاقول لک ما یتکلم به احد من الناس ۳ بیت

سخن در پرده گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

فاعلم یا اخی و روحی انی لک ناصح امین بیت

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ — بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است

قد خطبت باحسن الوسائل ۴ احل العقائل که جمعی از اوست آذربجان ۵ و ملکت

باذق المسالک اکمل الممالک یعنی آذربایجان فرت المرتبتین ۶ و خرت

المرتبتین اعنیک باحدیهما بالرفاء و البنین و بالاخری بالبقاء مدی السنین شعر

وهما اذا اجتمعا لنفس مرة ۸ — بلغت من العلیاء کل مکان

ولی باخبر باش که سر میکشد دیوارش نزلت فی ارض مسبعة ۹ واحفظ حماک

من السباع وضیاعک من الضیاع دیریست که گفته اند شعر

و من رعی غنما فی ارض مسبعة ۱۰ — و نام عنها تولی رعیها الاسد

ع خاصه اکنون که بهار آمد و فتنه در دین است همای سعادت

بدام است و ایام جوانی بکام نازلت یا ابا الحمید فی عیش رغید و جد سعید

خریداران یوسف را بجز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند

بحسرت نگاهی میکنند و بعسرت آهی میکشند ان تحت الضلوع ۲ داء دویا

انشاء الله داء دوی مایه بطنة ۳ است نه پایه فتنه شاخ شوکت و کاخ دولت

از صدمه دبور شبوز ۴ و حادثه کارثه ۵ امین و مصون است

فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری حال اندوختی کمال

نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بهدر رفت

پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید

فرمود که کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صائب ۷ و ذهن ثاقب ۸ کند

و او نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجهول خلافا للمقصود در حضرت

مسعود بعرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد بافت که هیچ جولاهی نبافته

و خاطر آگاهی نیافته هیهات مصراع چه داند آنکه اشتر میچراند باز

خود تان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع سر هر نکته گرو

راه بجائی دارد باری اگر درین مقاله اطاله ۹ شد معذور دارید

ان تحت الخ
یعنی بدرستیکه در زیر دندها
ناخوشی شدید است

بطنه
بالکسر پری شکم از طعام

شبوز
بضم عذاب و زیان

کارثه
سخت و دشوار

صائب
رسنده

اطاله
سخن را طول دادن
دراز کردن

اُهبه سفر ساز کرده ام بحکم المسافر کالمجنون ما اَدری ما اَکتُب و ما اَقول
انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضیً
و هجرتها لا عن قِلیً و رحلت لا متخیراً دیگر مشکل است که در آن بطون اودیه
و رؤس جبال که ینحدر عنها السیل و لا یرقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب
شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر ما بشما برسد مصراع
قلل الجبال و دونهن حتوف
اگر مردیم فاذکرونی بخیر لا ضیر
و انا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة انشاء الله
در مسند حکمرانی متمکن باشید بیت

زین چمن ای دی مبر این اعتدال
پنجهٔ ای بهمن برین روضه مال

عبارت پردازی و انشاء فارسیه و تازی این است بیت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

حالا خودتان قدری از آداب و سلوک
حضرت جوالی مرقوم فرمائید که بپای شما قیام کرد و سلام داد یا الحکم کبر سن
شمارا ما صغر من الجن انگاشت هیچ اعتنائی نکرد اگر چنین کاری کرده مرحبا
که طبع غیم دارد رفعت میطلبد و از اباه ضیم است نصرت میخواهد و اگر

اودیه
جمع وادی است که رهگذار
سیل باشد

قلل الجبال
یعنی قله های کوهها و پائین
آنها مرگهاست

فاعینونی الخ
پس یاری کنید مرا بتوانائی

غیم
بفتح اول ابر است
اباة ضیم
کراهت دارندگان
ظلم و ستم

شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سناً و اخضر غصناً و اصلد عوداً و اصلب عموداً
هست چنین توقع داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است
و نه مرضی خلائق دور نیست که عرق غیرتشان نابض شود و بدربار همین
عارض و حاکم نباب کاشر الانیاب با فصاحت سحبان و طلاقت حسان
شمارا در محفل بگفتن پروز و فروز تضییع کند و سرکار را در آن خطه از سکه و صورت
اندازد پس همان بهتر نصیحت شنود نصیحت مکن او را انجمار و قمار واگذارد بیت

گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت
او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت

لا یعلم الهر من البر و الشعیر من البر تا از صدمت لسانش فارغ آئی و اگر غیر
این کردی با حتی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خورشید را در قرطاس دیدم که
چاپ است مفاد کلام معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر مجنون
نبودم جای این صفحه را اول کاغذ قرار میدادم که نامهٔ مشکین ختامه هم باسم
العزت موشح میشد و هم برسم دولت مزین میگشت اگر روستائی
شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده باخود روستائی روز گاو را از شیر
نشناختم ان البقر تشابه علینا در قرآن خوانده بودم ولی ان الاسد

عرق
بکسر اول بمعنی رگ است
نابض
جنبان
نباب
از توابع مراغه است
پروز و فروز
مراد پروز و فیروز است
که آن شخص مقصود بسبب لکنت
زبان حرف یاء را از آنها
در تلفظ می افکنده
قرطاس
کاغذ است

تشابه علینا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بجهه سرکار هیچکدام
مشتبه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر گرفتی واز
کاو شیر بیناک و مریاء ای عجب که ابتدای کلام بنام اشرف پرنده ها بود
واختتام باسم بهترین چرنده ها وفقک الله من الچرنده والگزنده
بمحمد وآله والسلام علی من اتبع الهدی

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشته

روز یکشنبه هجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۲۶ هجری مطابق تیر ماه جلالی موافق
هشتم جولای ماه انگلیسی سنه ۱۸۰۸ استقبال آستان همایون نیمساعت بدسته مانده
از تجریش از راه حصارک روانه شهرستانک شدم و ساعتی برای ادای
فریضه در شعب جبال معطل گشتیم والحال که یکساعت از دسته گذشته است
در قله البرز ساعتی برای استحمام مراکب وخوردن چای توقف کردیم با وجود
اینکه هوا برحسب اتفاق امروز خالی از مه وسحاب ودمه وضباب است
چنان سرد و دلکش و جان پرور و خوش است که مصداق قول شاعر است شعر
هواء کایام الهوی فرط رقة وقد فقد العشاق فیها العواذلا

جولای
ماه هفتم انگلیسی است
وآن سی و یک روز است
اسامی آنها بدین تفصیل است

جنواری ۳۱ روز	فبرواری ۲۸	مرچ ۳۱
اپریل ۳۰	مے ۳۱	جون ۳۰
جولای ۳۱	اگست ۳۱	سپتمبر ۳۰
اکتوبر ۳۱	نومبر ۳۰	دسمبر ۳۱

بیست و یکم مرچ اول نقطه
اعتدال ربیعی است مطابق با نهم
آذر ماه رومی
تقبیل
بوسیدن

درجه فارنهیت که همراه بود ملاحظه شد بچهل و دو درجه رسیده است که ده
درجه مانده است که بتدریج بستن یخ بسد باری قطعات برف در نظر است و
جلگه طهران و دامنه شمران در مد بصر از لطف الهی که نسف صخور و جلا امید
و کسف ماه و خورشید بید قدرت اوست ما باین قله که با ذروه کیوان
دم مساوات میزند با آسانی و راحت رسیدیم و امید است که انشاءالله
پس از ساعتی چند ازین جبال بواذخ و قلال شوامخ که نشیبا و با سمک انبار
و فراز او با سماک همراز است خلاص کرده در این عید سعید که مروج او
پادشاه شیعه و مشید شریعه است از فیض حضور مستسعد شوده و بدان کعبه
موجود و جنت موعود برسد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا
و بمدلول آیه شریفه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ما که زحمت خود را
کشیدیم تا انشاءالله کی از فیض عام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب
و سیراب شویم انشاءالله بگفته شاعر
هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم
نامه رحمت پس از عذاب نوشته
بیش ازین از سر ما مجال تحریر نیست
روز مزبور در قله البرز بیاد کار تحریر شد و انا العبد العاصی فرهاد بن السعید طاب ثراه

در اصفهان باحمدخان خلف مرحوم عبدالحسین خان از خرم آباد لرستان سال ۱۲۷۹ نوشته برای احمدخان ساعت قاب نقره فرستاده و در جواب تشکر نوشته بود و همین جواب کاغذ او است ٭

محمد باقرخان برادر احمدخانست سرکار امام اشاره بجناب امام جمعهٔ اصفهان است حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله است

احمدخان حفظک الله کاغذ شما رسید یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکراها اگر میدانستم آن قدر آیت و روایت باحسن عبارت برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکرد از قلم ریزش مینمود هر آینه بتوفیق جل و علا نقره ممکن بود که طلا شود مصراع باقی عمر ایستاده ام بغرامت دیگر نمیدانستم در آن کاغذ چه نکته بکار رفته بود که بقول شما زیب محافل شده و گوش زد عالم و جاهل گردیده بنظر سرکار امام و حضرت قوام رسیده

بحق خدا از کثرت لاقطه قوت حافظه تمام شده هرچه فکر کردم که چه نوشته ام و چه بود بیادم نیامد و این نیست مگر از اختباط حواس و اختلاط با عوام الناس پس سخت میترسم که حاصل نشر با الوار موجب حشر با اشرار بشود و خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیدهٔ مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

سکین تخلص شاعری است

شناسائی اسمی داشتم نه رسمی المحرره چون تو اش گشتی دلیل سوی ما
پس بگرد و بینوا از کوی ما مبلغ بیست و پنج تومان بعمدة التجار و الاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کرده ام انشاء الله برساند و برسانند شاعر ولایت ما شخصی است از طایفهٔ حسنوند ملا حق علی نام که نصاب لری گفته و گاهی هم قصیده میسراید که هر بیتی موافق با یکی از انواع عروض است و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می افتد که یک مصراع و چون ریش خود دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز با و ملحق میکند عالم ولایت ما یک عالم ناوانی آخوند ملا محمد طاهر همدانی است مصراع
عالم همه دانند که او هیچ ندانست ظاهرش اگر بحسب لباس سفید

وطاهر باشد اما باطنش بجهت کارهای تباه بسی سیاه است مال اراٴمل
و ایتام را مجهول المالک وحق امام میدانند هرجا که خرمرده ببینند گوید
وقفست و تعلق بدعاگو دارد باعدم سواد ادعای اجتهاد میکند لا یعلم
الله من البرا العیاذ بالله بدنام کننده نکونامی چند اگر شرط اجتهاد
عدم سواد است پس مقلدی باقی نخواهد ماند اکنون برای مال صغیر علویه که بطور
گرده به بروجرد رفته که با ناظر میت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله و
کدام حیله خود را از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت و
مایه بضاعت انقدر داشت که یکروز عملجات خس و کالای او را بنقد
و نسیه خریدند تا چند روز دکان او وبسته شد بخلاف گفته شاعر بیت
گشاده ام در دکان جان و منتظرم   که بد معامله بر در دکان آید
سوار ولایت ما سکوند است که هر یکی دردغا شیر و دردغا دلیرند الحمد لله
از اقبال بیزوال علیحضرت همیون روحنا فداه حالا از ان وزدی
و دغلی و راهزنی و بدعملی فتاده اند امیدست مصراع
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا که انشاء الله بحالت قدیم خود بر

ایتام جمع یتیم است کودکی بی پدر باشد
لا یعلم معنیش سابقا گذشت
کالا متاع است
وغا بواو بمعنی غوغا جنگ و پیکار است
دغا بفتح دال مکر و حیله است

میگردند اما حالت من بیت
پریشان جمعی و جمعی پریشان   گرفتار قومی و قومی عجائب
اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک
در این سه سال نخچان بهزه کی و غارت و دزدی و جسارت عادت
کرده اند که باین آسانی دست بر دارند در جسارتشان همین بس که سی نفر
سکوند ناکس حاکم را با سرباز و توپ مردود و منهوب داشت این ننگ را
بر خود گذاشت با این احوال چه قدر باید زحمت کشیده اولیای دولت
زحمت بکشند تا غلطها صحیح شود و کنایتها تصریح لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا محمد باقر خان اگر در باب گلپتان اشارتی کرده و شما هم بشارتی
داده اید بواسطه عمارت گلپتان خرم آباد بود که بیاد گلستان افتادیم
و شعر شیخ مطرح شد بیت   ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار   که بعضی بای فارسی مضموم و برخی باء
موحده مفتوح میخوانند و سلیقه من براست که متقابل تهی است گفتم
اگر احمد خان گلستان بنویسند احتمال میرود که اغلاط گلستان صحیح بشود
و منتی بر روان شیخ بگذارد آن بود که مشار الیه بشما نوشت خدا میداند

لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
یعنی شاید خدای تعالی تازه کند پس از این امری را و
سوره مبارکه طلاق است

که نه شمارا مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که بوصل گل
وگلستان برسیم تحج خدا را ینمدت یکساعت فرصت ملاحظه کتاب
نبوده و هرچه کتاب همراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفاراً
بود باز بکتابخانه طهران فرستادم حسبنا کتاب الله[2] که از تلاوت او هر
صباح ناچارم که تعویذ فلاح[3] است و حرز نجاح[4] راستی باقی مایه خرافات است
و مایهٔ آفات مصراع کلما حصلتموها و سوسه ملک الشعرا با آن
کمال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کجرفتار براین بود
صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد بیت شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات را
تصدیق کنند از بسکه از افسردگی با باطیل پرداختم مطلب آقا مهدی از
میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مسافت این بعد مسافت را با استطهار
حضرت امامت متحمل رنج سفر شد که از حساب خانه و باغ بالتفات
ایشان فراغ حاصل کند انشاءالله نخواهید گذاشت که دجال بر مهدی
چیره شود و دیو بر فرشته خیره شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت قوام

حسبنا کتاب الله[2]
یعنی کتاب خدا که قرآن
باشد بس است از برای ما

فلاح[3]
رستگاری

نجاح[4]
پیروزی

علیهما السلام

علیهما السلام برای مشار الیه بل برای کل فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند
بود باقرخان و محمد حسین خان در اردوی اشتر در خدمت نور چشمی امیرزاده هستند
الحمد لله تعالی سلامتند اما برای محمد باقرخان وقت رفتن اشتر حادثهٔ تازه
که خیلی بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد از قراریکه شنیده ام
خیلی احمق است دائما مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی نکرده
یا خالی کرده درست احتیاط نکرده در میان بخدان گذاشت چنان تصور
کرد که اگر جدوه و شراری و یا شعلهٔ ناری باشد بجهت اسم که یخدان است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از یخدان دود بفلک صعود
کرده مصراع وقتی که خبردار شدم سوخته بودم بعضی از رخوت و
پارهٔ از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقرخان برای تسلی خاطر
در طرف قاطر بدان احمق باطر[2] غیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند
چوبی زد هیهات قبای افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد
کرد و چون قدمت[3] خدمت دارد باز متحمل است یقین وقت مراجعت قاطر را
با آب خواهد انداخت که هرچه توقف اتر شد این باتر شود و نیمی اندر آتشم نیمی در آب

باطر[2]
سرگشته و متحیر

قدمت[3]
بالکسر دیرینه شدن

عریضه ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار مهد علیا بوده و مهد علیا او را بسیار دوست میداشت بخاکپای مبارک نوشته شده

الحمد لله از اقبال بیزوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدام سپهر مقام والدهٔ قبلهٔ عالمیان نخورده ام مگر پلو عنبر بو و نخوابیده ام مگر زیر پوشک پر قو جای من روسی است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم اساس کبیر و از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر دهشتی هر حرف بزنم مجری است و هر طرف بگشتم رو اهر چه بخواهم موجود است و هر چه بگویم مسموع بیت

جان صرف کند در آرزویم   گر خود همه شیر مرغ جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بشمار با سیاهی منظر و زشتی مخبر و خوی ارقم و بوی علقم از خواجه تاشان هراسی ندارم و از شاهزادگان پاسی از لطف پروردگار ذو المنن همه از جلد کار می ترسند و از من حساب شب در تن دارم که هم آغوش با هم و جاه امیران خواهم که غلام شاهم

شیر مرغ
بکسر ثالث کنایه از محال باشد

مخبر
بفتح اول و دوم باطن شخص است و این کلمه بخلاف منظر است

ارقم
یعنی مار بسیار بد است

علقم
بر وزن جعفر حنظل و چیز تلخ باشد

جلد کار
خدمتکار است

نامم

نامم سلیم است و مقامم کریم مستدعی هستم که سرهنگی غلامان سیاه را بدین بندهٔ روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصراع

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد   با سعادت این بشارت را که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان بشیر خواهد بود

با اینکه مراست این امیری   سگبان تو باشم ار پذیری
سگبان چه که گر نگین و تاشم   سگ باشم اگر سگت نباشم

انشاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه ازین موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

کاغذیست که نواب شعاع السلطنه در ماه صفر سال ۱۲۸۱ وقتی که باردوی همایون بشهرستانک رفته بود در منزل عین الملک خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله وقت مراجعت از اردو بشمران چادر و اسباب چادر را بنواب شعاع السلطنه سپرده اند نوشته شده

نگین
پادشاهی بوده و پهلوان ایز گویند

تاش
یعنی خداوند و صاحب

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا موکب فیروزی
کوکب لازالت سرادقات عزته وعظمته مصوناً من تهتک الریاح وخرق
الرماح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف نداشتم که
با نقاهت بنیه و سوء القنیه وضعف حال این قلل جبال را چگونه طی
فرمودید و بآن جنت موعود و کعبه مشهود چگونه فایز شدید المحرّره
کسی نبود که پیغامی آورد بشما و یا از جانب ما عرض حالتی بکند
تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند و از تشریفات روا
سرکار که در جاجات کشتند و زجاجات شکستند وامردان صف زدند
و اجزوان دف نای عود سرودند و عبیر و عود سوختند شرحی فرمودند
بهجت افزود و غم از مهجت زدود شاعر گفته است شعر
اهلاً لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول لحبّ وجه المرسل
من عرض سکینم اهلاً للشعاع والمضیف فی الشتاء والمصیف اغنی عین الامرا
و معین الفقراء انسان العین و عین الانسان الذی هو للملک عین و للاحباب
زین و للاعداء شین لازالت قدور مضیفه للوافدین و نار قراه مشتعله

للواردین ع بچم کت عنبرین با دا چراگاه اذا رایت ثم رایت نعیماً
وملکاً کبیراً الحمد لله بخت مساعد است و نجم ساعد خاصه پس از آنکه
بخدمت دیگر مأمور و بنعمت بهتر مسرور شده باشید
بدر میجوئی از نی چون هلال صدر میجوئی در آن صف نعال
العهدة علی الرواة والخشیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند و روایت نمودند
که پس از حطّ رحال و خطّ رجال هنوز لبی از باده بهدان تر نکرده و شبی
با ساده همه دان بسر نبرده نواب نصرة الدوله بحکم محکم بعد لبیه معظم
رجوع نمودند که معرضین من العراق و عارضین من النفاق را جوابی با صواب
گویند و آن حضرت را که مطاع الجمع و شعاع آن شمع هستند و با الجدانی
آنچه دانی کنند و در معنی ایشان در اینجا بگفتگو مشغول باشند و سرکار در آنجا
برفت و روز فدایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
والظفر بپایان رسید نمیدانم چه عرض میکنیم حواس و حانی آلفته و قوای
جسمانی آشفته است با جسم علیل و چشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام
زحمت و رنج برآیم همان بهتر بگو تا هی سخن پردازم که خیر الکلام قلّ

و دل بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز انشاء الله همیشه با عیش و سرور
و نای و رود و با جوانان بخمار و با عوامان بقمار مشغول باشید بقول ابونواس
انّما الدنیا غلام و طعام و مدام و اذا فاتک هذا فعلی الدنیا سلام
خوبست آقا خسرو در ترانه و محمد در چغانه این اشعار را بعرض آن یگانه
زمانه برسانند اوّل ازیاران دو رفتاده یاد من کنید

بنوّاب اعتضاد السلطنه نوشته شده

ای نسیم تلغراف خبر بر از من بشاهزادهٔ اکبر فرصت نشد که تهنیت
بلعل و لیت تمام شود ارسال حضور مبارک گردد اینک که خود آمده ام عرض
حال لازم شد فدایت شوم نزلتُ البارحة بعد طی المراحل الی
سلطانیه و هی من احسن المنازل و رایتُ فی بعض طاقاتها و قبالة
وثاقاتها جمعاً من اهل المعارف و الملاهی بین الصاحی و الساهی یضربون
البربط و الطنبور و عندهم غلام مخمور یرقص زماناً و یغنّی اواناً فقلت
بل یوجد رجل کان مستترهم واقف و بعلمهم عارف لم نجد الّا شخصاً و لم نعده

رخصا

رخصاً حتّی قرب الخدم لیتسائل عن حالهم و حظّهم و ترحالهم و من کبیرهم
و صغیرهم و مغناهم و مسیرهم و یخبرنا الخادم عن حال القادم انّهم فرّوا
الحدود و طرا الی الورود و کان بینهم اجرد من المرد یمکن ان یبدل ابن الکرد
الذی مات جدیداً بل فات شهیداً تا آقا بزرگ میش را از گلهٔ گرگ چگونه رباید
خبر مهجور این بود که بعرض رسانید ارمغان همدان است که انفاد خدمت
با سعادت گردید یقین نان حلال را با آب حرام صرف خواهید فرمود دور نیست
که شعر خواجه را هم بخوانید هرچه بفرمائید و بگوئید نوش است و خرد و هوش
امسال در میان پنبه زار قدری خربزه کاشته بودند بواسطهٔ آن گوشت
که اراضی را قوت است چند خربزهٔ عجیب بعمل آمده بود چند عدد برای تماشا
آورده بودم یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه بفرمائید مرحبا بملک الرّی
و هذا البطیخ الّذی یسبح فی الحلق و یزید فی قوة الجسد زیاده عرضی نیست
اگر در خدمت سرکار والا این چند روز خبری باشد مرقوم خواهید فرمود
این مراسله بنوّاب امیرزاده محسن میرزای میرآخور نگاشته شده
جعلت فداک ای وصف تو خلد خاطر من چرب آخور روز آخر من

بگمان داشتم پس از تحکیم خلیج و زند و حکم چون و چند و شنیدن حرفهای
یاوه و خواندن احکام قمی و ساوه چنانچه سرکار فرموده‌اید قول خاقانی

ماصدق بهم رساند بیت   شوند مهان مطبخ من

و پستی عسل و یکی بروغن   معلوم نیست که زند و خلیج دست

از عناد و لج بردارند طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکیم امر
اصطبل و فرمایش میر با بوق و طبل را بشنوند پس دهن‌ها بدهن آلوده نخواهد
گشت و ذهن‌ها از وهن آسوده نخواهد شد و این جنگ بجنگ نخواهد فتاد
و حواله‌جات سرکار با استاد کریم اصفهانی چنانکه باشد و دانی مثل عکس در هوا
و نقش بر آب همه خیال و خواب است چون پای خسارت در میان بود دست
جسارت دراز کرد انشاء الله تعالی درین مدد هوا بدر و پا صدمه نرسید
ضرر و نقصان و غبن و خسران با سلامتی وجود شریف سهل است زیاده زحمت است

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی   برگ غالی که
جناب عالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

وهن – بضم دال مهمله روغن

وهن – بفتح واو بمعنی سستی است

غبن و خسران زیان است

غالی – گران قیمت و بها

اورا در اول سال جدید که از برکت بود بفال سعید گرفتم بدانستم ثمن این
شیئی نفیس را عالیجاه رئیس مطالبه خواهند نمود تا درازی و همین قدر
بنویسم که عنایت فرموده‌اید حمایت نموده‌اید جزاک الله خیراً فی ازاحة المعلول
و اجابة المأمول و اطاعة التصدیق و ارائة الطریق و اگر بقول فقهای
قوم و قاهم الله عن اللوم مجاناً یعنی بلا درک این برگ را داده‌اید و بلا اسیس
این علق نفیس را فرستاده‌اید لازم است که بخزانه آباد و لطف سرکار
زیاد ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردید سؤال و تجرید خیال
خواهم بود دور نیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس بود
از بابت میلی که بتحریرات بمنشی من دارد سواد این رقعه را با آن یکی

مراسله بی ربط در بیاضی ثبت و ضبط نمایند زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده علی جان غلام بچه
خوشگلی است که از جانب مهد علیا حامل خلعت شب
عید نواب معظم الیه بوده او ذیل شوال سنه ۱۲۸۱

مجاناً – یعنی مفت و رایگان

اسیس – عوض

علق – بالکسر گرانمایه از هر چیزی

وزیر مختار – اشاره بحسنعلی خان گروس است که امور پاریس تخت فرانسه بوده

فدایت شوم　علی جان با طلعت زاخر حامل خلعت فاخر است نعم
الحامل و المحمول و العامل و المعمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام عیدک
مطلوب مرحبا بهذا التشریف فی العید الشریف و اهلا بهذا الحامل فی اول
الحمل نمیدانم در صفای این طلعت و بهای آن خلعت چه خواهید داد
و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول باشد
افدی بها از جان ثم مهجتی　و اصیر فی کل اللسان فداها
هر سال که حامل تشریف نفیس کالای خسیس بود در آنسال بر سرکار خوش
میگذشت امسال که الحمد لله حامل او بدر است چه قدر بر قدر سرکار خواهد فزود
بدر میجوییم از آن فی چون هلال　صد بدر میجویی در آن صف نعال
لله الحمد که بر صدر و بدر فائز شدید و بجاه و قدر حائز بالفعل که علیجان از
نسج حریر و شال کشمیر که بخدمت میرسد خوب سرخ و زرد بهم آمیخته و زرد و سرخ
دورو بهم انگیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شاد و مسرور برگردد
چون با نظر تو همنشین گشت　پشمینه او بریشمین گشت
زیاده مجال عرض نیست و الا در مدحش داد معنی داد می انشاء الله

سالیان دراز بچنین خلاع و عطایا بین العباد سرافراز باشید بیت
فرستاف بخت تو نوروز باد　شبان سیه بر تو چون روز باد
بالنبی و آله الامجاد　زیاده زحمت است

بجناب آخوند ملا محمود تبرک ادیب ملاباشی سرکار ولیعهد
نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و مزاح خودش را
از نسل شیخ محمود شبستری قلمداد و وظیفه بدین لطیفه
از دیوان همایون گرفته

جناب ملاباشی اللهم احفظه من تصحیف الناسی و الناشی الحمد لله از
برکت دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل
همگی حاوی مراتب عرفان و خاوی از معایب خذلان بوده اند جناب
شما که محمود الاسم بودید مسعود الرسم نیز شدید اهلا بدفون فی ارض
ازونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت
آن حسب است سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه قدر شدید

حسین کرد هم که این همه اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب دارد

کاهی ورقیش نجاری کشته و کاهی قیاس زنکی رانجواری نجاک و خون آغشته آیست

و باج از هند کرفته و خرج ارسند باز از برکت آن خاک پاک است

که مدفن آن کوهر تابناک ابیت است   جعل تو این است اصلت چون بود

هجر تو این است وصلت چون بود   باری پس از تعظیم اجداد کرام

و تکریم آباء عظام ترجیب عید و لقب ترجیب مواجب و منصب لازم شد

انشاء الله امید است در خدمت ذیموهبت بندکان ثریا شان نواب

مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات

کماله مشدوده و اطناب جلاله ممدوده صاحب مراتب بلند و مناصب

ارجمند بشوید و در مقام تدریس مهما امکن بهر نحو باشد صرف نظر از حرف

سهو و ظرف لغو نفرمائید که فعل شما پسندیده انظار کردد و اسم شما

برکزیده اخیار در ابتدای کار هر روزه خبر خیر از آن سرکار برسد که

بحول الله در درس فائق شوند و بمشق شایق لغات عرب آموخته باشند

و نکات ادب اندوخته که رفته رفته در آن حضرت حال شما در استقبال

بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی را جل نفس کسسته کردد و زبان شناعت بسته

انشاء الله عما قریب جناب سردار با اجر ذیل فخار و رفع اعلام اعتبار

مراجعت خواهند نمود و نکارش این مراسله اکرچه مختصر و مجمل شد ولی سفارش

شما بجناب ایشان مطول و مفصل خواهد بود انشاء الله از ترفیع چاه آب و

ترفیع جاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه از جانب مهد علیا نوشته شده

که علی جان باز حامل خلعت شب عید بوده ست رسیل ناتل ۱۲۹۲

فدایت شوم   در این عید میمون از حضرت همایون خاصه در

ایام نوروز و عید فیروز که بسرافرازی سرکار والا تشریف شریف

عطا میشد حامل او علیجان بود و سرکار والا باعتبار حامل و افتخار محمول

از منقود و منقول در بهای خلعت و صفای طلعت هرچه لایق بود عنایت

میفرمودید چون هرکه درشت خواست درشت کوست از آن است عرض

میکنم که خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان نیست آن

ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است نه محیای ساده را آن نور است
و نه حمیای باده را این نور در حقیقت چون اول جلوه سرابست و آخر نشاه
شراب و سه کار و الا بدین ملاحظات مباد از اکرام او چیزی و از
انعام او پشیزی کم کنید شعر اهلاً لسعدی و الرسول و حبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل البته حق صحبت دیرین
و الفت پیشین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از
قدرش نکاسته است ع هنوزش دست بیرحمی در از است
و باب خودنمائی باز خدش بصیقل صفا گیرد و قدش بهیکلی بها پذیرد
انشاء الله بملاحظه شوکت و دولت دهنده نه شان و حالت آورنده
و موهبتی فایق و مرحمتی رایق خواهید فرمود امیدوارم بفضل الهی سالیان
نامتناهی از جانب بندگان مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها
لابس خلاع و سایس تقابع و راکب صهوه جیش و شارب قهوه عیش باشید

رقمی است که از جانب سرکار مهد علیا نوشته شده

اسم و لقب اغلب از خواتین معظمه با بهیام ذکر شده است
خطاب مستطاب شد آنکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زمانیکه
شمس دولت ما از خاور کامکاری درخشان و قمر سلطنت ما از افق بختیاری
تابان شده است بشکرانه این مکرمت و سپاس این مرحمت همیشه در نشر
محامد و انعام و بث محاسن و اکرام در حق غریب و بومی و زنگی و رومی
مضایقه نداشته ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلقان خلافت کبری
که ذوی الارحام هستند بمدلول کلام معجز نظام امام همام حضرت صادق
آل محمد علیه السلام که اکرام در حق اقربا و ارحام باعث تمامی ثروت
و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزت و کامرانی است
زیادتر مراعات نموده و محافظت فرموده ایم که بفراغ بال و رفاه
حال و دل شاد و خاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیة الخصال محمودة الفعال خاور سلطان
خانم است که در میان بنات اخوال پریشان احوال ما دنخواستیم که از
خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان

استصوابی ما که در مملکت فارس معین شده است در حق مشارالیها
محول داشتیم که همه ساله از قرار قبض بعد از وضع ده عشر دیوانی دریافت
کرده بدعاگوئی ذات خجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
خلدالله ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والاگهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنه بارس ئیل و مابعدها
همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی سرکاری در حق مشارالیها کارسازی
داشته که بخرج محسوب است المقرر آنکه کتبه کرام منشور مبارک را ثبت
کرده از شایبه تغییر مصون دانند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۳
کاغذیست که بمعاون الملک در وقتی که در رمضان سنه ۱۲۸۲
بچاپاری بامور آذربایجان شد که بحساب میرزا نصرالله[۱]
گمرک و باختلاف حساب میرزا عبدالله خان نایب الوزاره
بعلی احمد بیک و میرزا نصرالله و باعمال ساعدالملک میرزا
قهرمان مشیر لشکر رسیدگی نماید نوشته شده

مقرب الخاقان معاون الملک   چنان برفتن گرم بودی و برفتن زرم
که خداحافظ هم نگردی کارت طوری بالا گرفت که کارت هم از یادت
رفت حق داشتی آنکه بخدمتی چنین بامور و بنعمتی چنان مسرور شود البته یاد از
کسی نخواهد کرد بیت   دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست   حالا در صدر ایوان چون بدر تابان نشسته
گاهی اذا جاء نصرالله[۲] میخوانی و گاهی رب[۳] اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد
من بعدی انک انت الوهاب میگوئی کیست که با شما در افتد بیت
هر که با فولاد بازو پنجه کرد   ساعد[۴] سیمین خود را رنجه کرد
اگرچه قهرمان[۵] الماء والطین باشد راستی آن طور آمدن از آذربایجان رفتنی چنان
لازم داشت خاصه با اسب چاپار و گرفتنهای ناچار در شهر خبر شد که بلای
دیگر آمد مثل قضای آلهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی ع هر کسی را
موسی در سر و کاری و در پیش که در آنحضرت بچه نخو تقدیم خدمت کنند
و تسلیم نعمت از کلفت هارب شوند و بالفت طالب شبها اسباب ضیافت
شوید و روزها اسا پس رافت بعضی کی را هشان دور باشد بکاسه همسایه شما را

۴ ساعد
کنایه از ساعدالملک است

۵ قهرمان
کنایه از میرزا قهرمان

یاد کنند و بکیسه پرمایه شاد و قراداش کر بدهشت و حکام کشور بوحشت
افتاده اند که مقدمه اینکار کی است و نتیجه این آمدن چیست و از اطراف مملکت
اکناف ولایت آقچه های زر و بقچه های بی مراست که عیان و نهان
بی دلیل و برهان بخدمت می آورند و بی منت می سپارند مصراع
درصحن خانه جای نمانده ز رفت و چای نمیدانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها
که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد یکی بما نصیب خواهد شد یا همه جزو
یخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود ع مصونا من اکف اللامسینا
هرچه هست انشاءالله مقتضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید سوغات ما اگر
قراغات هم باشد خوبست وقت سحر است بخوردن تریاک و توپ مساک
خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم
ع کامروز در قلمرو دل دست دست تست اللهم انی اسئلک
بهاءک که تا انشاءالله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی
شما بکار کی بیاید بقول منوچهری بحرکت عنبرین باد چراگاه بحم کت
آهنین باد امفاصل زیاده زحمت است خود میدانی که میدان سخن فراخ است

آقچه
ترکی است و لغت
بمعنی پول سفید است
اینجا مطلق پول
مقصود است

مصونا الخ
یعنی در حالیکه محفوظ است
از دستهای لمس کننده
و مالنده گان

قراغات
میوه ایست جنگلی مانند
زرشک از آن ترشی
سازند

و قلم گستاخ ممنون خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربود و بدین قدر
اکتفا نمود

عریضه ایست که بنگارگاه جاجرود بخاکپای مبارک
اعلیحضرت شهریاری بتاریخ شهر شوال ۱۲۸۲ عرض شده

قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت گردم
اولا خداوند عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری
آن روز که از همه جهت مایه روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض
کند و بچه زبان بیان عذر و روسیاهی خود را بخواهد که مراحم
شاهنشاهی قلت طاعت چاکران را بکثرت عنایت و زلت معصیت
بندگان را برحمت کامل شامل خود بپذیرد و ثانیا بتاج و تخت همیون
که هنوز حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران
طالع شد این گنج شایگان از کجا بدست مفلس رایگان افتاد و همای
سعادت از کجا سایه بسر این مسکین افکند و روح القدس از کجا بابالین

نبت
لرزش

رایگان
مفت

بیاز آمد اینکه میدیدم به بیداریست یا رب یا بخواب چنان سرگشته
و سراسیمه بودم که نمیدانستم زبان شکرگذاری آغازم یا بجان نثاری
پردازم آشفته مظهر جمال شوم یا آیفته مصدر جلال و فی الحقیقه هرچه گفتیم یا
بگوئیم همان تمجید و تحمید شان است که پروردگار جهان ستایش بفهم قاصر
خود میکرد که مولوی در کتاب مثنوی برشته نظم کشیده است باری خداوند
انشاء الله وجود مسعود همایون را از آفات محروس و مصون دارد خدایی
ذو الجلال شاهد حال و گواه این مقال است که همیشه در مظان استجابت دعا
از درگاه الهی مسئلت کرده ام که خدا آن وجود مبارک را برای همه ناس
خاصه برای بنی عباس حفظ نماید که چنین قهرمان مهربان و پادشاه نیک خواه
که در قرون متتالیه روزگار در خاطر ندارد چنانچه در دعای پادشاه
در تاریخ قصیده شمس العماره عرض شده است انشاء الله
تا سپهر است شاه باشد شاه تا زمین است شاد باشد شاه
چون هر چیز رایق تحفه حضور مبارک لایق است لهذا یک عدد قوطی عاج
که منبت او کار چین و از صنایع استاد آن سرزمین است انفاذ حضور

مظان — جمع مظنه است
بنی عباس — اشاره باولاد مرحوم وسعید عباس میرزا است
رایق — چیز خوب

مبارک داشت که این کمنام همیشه در نظر مبارک باشد امیدوار است
که در نظر مهر اثر همایون مطبوع و مستحسن بنقید امر جهان مطاع مطاع است

عریضه ایست که بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری در
ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ عرض شد و بخراسان فرستاده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

دستخط همایون که مایه اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت
آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید خداوند انشاء الله وجود
مسعود همایون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاهدارد که باعث
آسایش عباد و آرایش بلاد است بدستخط مبارک مقرر شده بود که انشاء الله
زود بمقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود هر آن زمان که شرفیابی آستان
جم پاسبان نزدیکتر میشود براین بندگان هر یومی شهری و هر شهری
دهری تأثیر میکند امیدوار بعنایات مالک الملک چنانست که زیارت این
ملک کامران براین بندگان حضرت و چاکران دولت بزودی گرامت

فرماید مرقوم شده بود که معلوم شد خست تو طبیعی نبوده در مقام خود از
بذل اموال مضایقه نداری هرچه در مرآة خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان
صواب است بقول شیخ   هر عیب که سلطان به پسندد هنر است
ولی قبله عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوان برای امثال این بندگان
یا موروثی است یا مکتسبی اما موروث از مرحوم سعید رضوان مهد بجز
صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است اما مکتسب در ضمن
حکومت و منصب است و در خبر است اصحاب را وقتی که عمر بن الخطاب
بولایت میفرستاد میگفت لی علیکم عینان الماء والطین یعنی مرا برای شما دو
جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون
از آب و گل است آنچه بآب و گل مایل است همین که بنای املاک و ربع آباد
و خاک شد خواهم دانست که در بیت المال نقصان است یا از مال رعیت
خسران و آن دو جاسوس امین مرا نعم المعین است و این مرحله بدیهی است که
هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه و اعلیحضرت
ظل الله است از نقد و زیف و کم و کیف همه بدون میل و حیف است

ربع: بفتح اول بمعنی منزل و فرود آمدنگاه

زیف: پول قلب را

رای

رای همایون آگاه و این بنده درگاه دو سال بحکومت فارس رفت چون
استرضای رعیت خلاف رضای حاجی بود بآن غارتها و مرارتها گرفتار
شد که در نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد پاینده باد
یکسال بحکومت سرافراز شد که از قلت مایه و قوت همسایه مجال زیست نبود
در این صورت کسب مال خواه حرام و خواه حلال امر محال است بسر مبارک
اعلیحضرت همایون روحنا فداه که این مواجب مرسوم در مقابل خرج معلوم
دارد که در کمال اقتصاد و قناعت با این قلیل بضاعت راه باید رفت با
این احوال چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرجی زیاده بر بضاعت
خود کند از آنست که هرکسی بعقیده خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده
با پنج ششهزار مداخل فلوس و دویست سیصد خروار حاصل جنسی نخواهد
با اشخاصیکه هرسال پنجاه و شصت نقد مداخل دارند و بیست سی هزار جنساً
حاصل برابری بکند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول و اگر تقلید کنند
بسفاهت منسوب و بجهالت منصوب خواهد شد امید است که انشاء الله
عقل فی الجمله برای بنده کی آله د چاکری پادشاه محفوظ بماند که در نوکری

بنیاد

بضم یای

بعزت قناعت راغب است نه بکثرت بضاعت مقرر فرموده بودند
که عرایض این بنده در نظر همایون پسندیده شده و اجازه مذاکره بعد از
ورود دارالخلافه را داده‌اند الحمد لله تعالی همه چیز در رای همایون مشهود است
و اینفقرات برای دل خوشی این چاکران است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس
کردیم مقبول شد و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است
انشاء الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان
خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است

در جواب عریضهٔ میرزا ابوطالب وزیر لرستان
نوشته شده بتاریخ شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۸۴

مقرب الخاقانا   کاغذ شما رسید از سلامتی احوال شریف شما مسرور
شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی جوابست قال الله تعالی
فی محکم کتابه و مبرم خطابه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم علی الحاله
ندامت فایده ندارد و غرامت عاید و ولی من هم بشما این بحث را دارم

که شما چرا عمر شریف را صرف این امر سخیف کرده اید که روز و شب با رنج
و تعب سهل و جبل طی کنید و از دزد و دغل نشنوید مگر دروغ و نشنوید الا
دروغ بخرید الا خوره و جوال و ندهید الا اشرفی و ریال اندوخته دیرینرا
از نقد و زیف در این حله الشتاء و الصیف باید بمصرف برسانید لااقل
در ظهر و عصر نماز قصر نیز حاصل و مداخل شما نباشد و مال النقد را نگاهدارید که
ملال نیارد و عیال هم النقد را نیست که وبال باشد باری آدم شما تعجیل داشت
و الا این مرحله تفصیل حالا که آلوده این عار شده‌اید و آسوده از اینکار گشته‌اید
زحمت من این است که کسان و وابستگان باقرخان سچاپه که از وطن آواره است
حمایت بنمائید که همیشه در کنف رعایت شما بوده و غنوده است لری که نماز بخواند
و روزه بگیرد و بارض اقدس برود باید مقبول همه کس شود خاصه که صداقت
هم داشته باشد انشاء الله این خواهش مرا قبول خواهید کرد و باز هر که بیاید
از مجاری حالات قلمی خواهید داشت

کاغذیست که بنواب مؤید الدوله نوشته شده بتاریخ

شهر رجب سنه ۱۲۸۴ در مجلسی که گفتگو بوده وجناب آقا سید حسین نواده مرحوم بحر العلوم تصدیق قول نواب معتمد الدوله را کرده

فدایت شوم در مجلس دلفروز یعنی محفل پرپروز که از عام و خاص مشحون و غاص بود صحبتی از عبارت لاو فاءلملول در میان آمد که بتحریف کتاب و تصحیف ناصواب که در خط نسخ کاف و لام شباهت تام دارد لاوفاء للملوک شده است اولا این نقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا و مرسلین بوده اند چرا روا ست ثانیا این کلام منحول در کدام کتاب منقول است ملول آنست که از ملالت سآمت که بر وجود او غالب است و راحت را طالب پی کاری میرود و وفا بیاری میکند علیل را نمی بیند و او غلیل را بامید آب میگذارد و در معنی بقول اهل بازار آدم بی بند و بار است که محل اعتنا و اعتبار نیست همی گفتیم گفتم که آب در هاون همی کوبیم گفتم که باد در پرویزن جوقی از عبادید و طایفه از صنادید بلکه جمعی از ثقات و جمعی از کفاة در این کلام

غاص - پرهیز - نقیصه - عیب - منحول - تشنه - عبادید - متفرق

کفاة بضم جمع کافی - بضم جمع تشنه یعنی گروه

حق در مقام طعن و دق بر آمدند که ما سمعنا بهذا و ملول که بمعنی محزونست لا وفاء للمحزون مرد و د و مطعون است این بنده را یعنی جنابان و عمی بیان نسبت داده اند مدتی چون طیر بی جناح و دیری پی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم و نه قدرت ستیز تا از لطف کردگار از دو سلطان مبین و دو برهان متین یعنی دو دریای زخار مر آبی بر روی کار آمد فتند فقاد و کلا هما بحر یکی از قاموس عیلم که حاوی لغات است و یکی از ناموس اعلم که راوی نکات آن یک بزبان بیزبانی کشف معضل نمود که ملول بمعنی محزونست و این یک بلسان معجز بیان حل مشکل فرمود که این عبارت صحیح و این اشارت ملیح است و بر اعجاب حضار افزود و زنگ غم از خاطر این بنده زدود و لهذا این چند بیت بلسان عربی مبین در تشکر آن نعم المولی و نعم المعین سروده ایک بحضور موفور السرور سرکار روانه فرستادم که از صحه سرکار بگذرد و تا بخدمت سرا سر سعادت ایشان نفرستم اگر عیبی داشته باشد بپوشد یقین دارد که طبع این بنده با جمود اصلی و خمود ذاتی هیچوقت در میدان تازی اسب تازی و گوی بازی نکرده و در زمین اریض ادب بمضامین قریض عرب نپرداخته اگر خبوة در آتش بیان و کبوة در ابرش لسان

جناح - پروبال - عیلم - بفتح اول - دریا - جمود - بجیم افسرده شدن

باشد معذور است والحق کی شعر ترا نخیزد خاطره که حزین باشد خاصه کسیکه
در بچه شنا نکرده و بهجه آشنا نشده چگونه از عهده سیاحت و حق فصاحت بر
می آید عجب تر از همه آنکه تحفه ادیب در این سده رحیب متاع شعر و کمال باشد معاینه
چنانست که بحلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از اینکه
درعی بهزار حلقه موزون بیک حلقه در و چه کم چه افزون ولی امیدوار
چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه خاندان بسالت که منبع علم و کمال
و منبع فضل و افضال است در این اشعار سست و گفتار نادرست بعین اغماض نگرند
و بشین اعراض نگروند　　و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی مساویا　　انشاء الله در نظر شریف سرکار والا
موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل هرچه بفرمایند مختارند
زیاده زحمت است المحرره

یابن بحر العلوم وابن الاما　　جد یا اصل الفروع فرع الاصول
انت ارویت روضة الفضل　　من بعد ان دنت بذبول
انت اسم الکتاب رسم الطلول　　التی فی الثری لآل الرسول

لامحی الله اسم هذا الکتاب　　لاعفی الله رسم هذی الطلول
انت صدقتنی بقولی الذی　　قلت بالامس لا و فالملول
خذلونی و کذبونی اما　　انت الزمتهم بفصل الدلیل
رضی الله عنک ما دام یسری　　کوکب فی دجی ولیث بغیل

بنواب حسام السلطنه در ماه رمضان ١٢٨٤ بعد از ناخوشی
سخت مهلکی که در ماه شعبان مبتلا شده نوشته شده است

ای سروری که کسوت جاه و جلال تو　　در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر جمیل تست در آفاق منتشر　　چونانکه در عرب بود امثال سایره
دست تو در نوال بود غیم ممطره　　خلق تو در شمیم بود مشک داریه
باشد سزای مخلص تو عیش ناعمه　　گردد جزای دشمن تو داء واریه
گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش　　بی آب مانده است که چون دشت بایره
رفتی بکرمسیر خدا همره تو باد　　که بهبهانیه شوی و گاه لاریه
وافی ز گرمسیر چه مطلوب خاطر است　　سوغات گرمسیر بود اسب و جاریه

فدایت شوم   اما اسبی راهوار و کنیزی خدمتکار که آن با رکب نشستن و این از صاحب نگریزد و هر دو راهرو بود یکی براحت و یکی بطاعت و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما میدانید که این فقره گزاف و شجره خلاف است نه کرد مصافم و نه مرد زفاف خاصه پس از ناخوشی و عارضه که الحمد لله از مرض مهلکت رستیم و از عرض مدرک جستیم میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و برکتی واصل خواهد شد و انگهی میدانید که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد که با آسانی و سهولت این امانی در کهولت بعمل آید   لقد جاوزت الخمسین و جاوزت اعدائی مدی السنین و بناء قوائی من هذه الآلام قد هوی و درس و خضرة هوائی من هذه الاسقام قد ذوی و یبس و با همه امراض جسمانی و اعراض نفسانی که اسباب تنبه است هیچ تنبه حاصل نیست راست است اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر عزیزت هیچکس را امکان نبود که بار دیگر از بستن عارضه و خفتن لحاف

بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل خدا و توجه خداوند بود که درین وقت سحر با حالت تباه و سهر و دلی آشفته و خاطری آلفته دست توسل بدامن پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه دراز کرده نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم لمحرره   هزار باب شفا فضل کردگار گشود

هزار لطف خفی فیض هشت و چارم کرد   زحکم شاه شهیدان ز فرق تا بقدم
فلک لآلی صحت بهستی نثارم کرد   زمین بکرمت شاه دین امام همام
ملک براسب شفا آنزمان سوارم کرد   قضا بحکم نبی امین در بیتم کرد
قدر بامر ولی بیسر و بیسارم کرد   هزار مرتبه جان رهی فدایش باد
که بر یکی در خویش اختیارم کرد   و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنبه

که بعنف انباشتند بلطف برداشتند و الا برحمت میل و چنگال بیرون آوردن آن اشکال بل امر محال بنظر می آمد چنانچه با هذا از ضجر و زجر من نصف اللیل الی الفجر خواستند و نشد مصراع آنچنان پای گرفته است که مشکل برود ولی در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین با سکون داشته سهل و آسانست خاصه که شخصی شفیع در آن حضرت رفیع باشد که خاصه موجودات

وخلاصه کاینات است چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و شعر
خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند و تا قیامت اگر شکر گویم اندکی از
بسیار و یکی از هزار نخواهد بود گر بر هر موی من گردد زبان شکرهای تو
نیارد در بیان نحمد الله ثم حمدا له علی ما هدانا جمیل النعم و گمان امید
داشتم که باز حیاتی خواهد بود که خدمت سرکار و آلاخانه بر نامه خواهم گذاشت و شرح
حالی خواهم نگاشت و دردِ دلی خواهم کرد و حرفِ دلی خواهم زد هیهات هیهات
لما توعدون باری از ضعف و نقاهت زیاده براین مجال تحریر نیست
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
بخدایی که ذات پاکش از عیب معرّاست و از ریب مبرا در آن لیلة القطن که شب
شنبه شعبان بود شبی بر من گذشت که مسلمان نشنود کافر نبیند
جزای یک شب درد مرا گر دهد ایزد سوی بهشت برم کافر و مسلمان را
انشاءالله تعالی این زحمات خطیره و صدمات کبیره کفارهٔ ذنوب خواهد بود
و اجر اخروی خواهد داشت و سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال

لیلة القطن
یعنی شب پنبه چون که
در آن شب جمیع عائ[illegible]
متصل پنبه بکار برده
بودند چنانچه پیش
از این اشاره بمطلب
نموده

داهیه

و الصلوة و السلام علی محمد و آله خیر آل زیاده زحمت است

بجناب حسنعلی خان وزیر مختار که توسط دو نفر از
پیشخدمتهای مرحوم والی را کرده بود در وقت ماموریت
بکردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله و میرزا شکرالله
ملازم و نوکر باشند ماه رمضان ۱۲۸۴ سنه

رقعه شریفه که ملکین بابل او را حامل بودند در احسن اوان واصل شد شعر
اهلا لسعدی و الرسول و حبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل
الحق این دو جوان آراسته و زلف و کاکل پیراسته اند
هنوزش دست بیرحمی دراز است هنوزش تکیه بر بالین ناز است
و قتی لایق عیش و فایق طیش و محسود اقران و مشهود یاران بودند که شل
مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود تو را تا بوسه باشد می ستانم
مرا تا سیم باشد می فشانم در هر غمزه هزار هنره بند میکردند و در هر کام

هزار دام می گسترد ند اکنون که خطشان دمیده و خطشان رمیده قمرشان
در سیاهی و ثمرشان در تباهی قد شان از حلیهٔ هیکل عاطل و خد شان از زینت
صیقل باطل است بدلالت شما بضلالت بنده آمده اند الدال علی الخیر کفاعله
ولی نمیدانند که در آن زمان برحمت نزول میکردند و در این اوان بزحمت حلول
می کنند و در آن وقت تقبیل قد مشان محبوب بود و حالا تکحیل و حد مشان مطلوب
و این عبد ذلیل الملتجی الی عفو ربه الجلیل در جوانی هیچ وقت آلایش این بیتها و
تهمتها نداشت حالا که سن کهولت باین سهولت چرا خریدار متاع کاسد و شیئ
فاسد بشود اگرچه الحمد لله نفس امّاره از این آلایش و تهمه مبرّا است و طبع سلیم از این
نقایص فهمیم معرّا ولی هیچ نباشد جمعی که غیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند
گفت اتقوا من مواضع التهم و اجتنبوا قول الزور و مظنهٔ این دو جوان غریب این
مکانند و نمیدانند که اینجا بلد طهران است و خلاصهٔ ایران محتوی از دلبران تتاری
و دلیران کاریست دانشوران کامل دارد و رامشگران قابل از جمیع دستش عاطل
منفعل و از اهل طربش بهره مخجل است مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است محط رحال
روم و زنگ و مهبط احمال چین و فرنگست خباز انش خیانت انگیز شیطان

ساز و

ساز و ملایک آمیز قصابانش کلو بر خلق و گلگونه کنان از خون هر حلق
ابدالانش حرام کاره حاکم لقبانش رشوه خواره بار بگی هر چیز اگرچه
مصحف او باشد طالب بسیار است و بجهت هر متاع اگرچه قابل هم نباشد بازار غمت مشتری
متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند
اگر رندان خبر شوند سر همیانها را خواهند گشود و در هوا خواهند ربود خوب است
قد غن کنید که سپه روزی در کوی و برزن و رهگذر مرد و زن بفرض محال عرض
جمال دهند و دام غمزه که بخیال شما برای ما بود بجهت دیگران نهند خاصه در این
ایام ماه روزه که بجهت از دحام عوام بیت پا رابس است یک موزه
و عنقریب بقوه یمین و اعانت شیطان لعین دوباره بازدو کاره خواهند شد
و رفته رفته امیر هزاره آب رفته بجو خواهد آمد عسی الایام ان یرجعن قوما
کالذی کانوا با این احوال چه لازم که شما بخیر هادی باشید و من بشیر بادی
شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده از این خفنگ نمیتوان نوشت
اگرچه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ والسلام

در تعریف خاکشی نوشته شده

الْجُبُنَّه جنبة الجنّة یلین الطبع ویعین الشبع ویطیب رائحة الفم ویذیب جائحة الغنم
حَجمها صغیرٌ وجمها حقیر نجمها کثیر یروی الظمأن ویشهی الجوعان یسکّن الالتهاب
ویکنّ الاضطراب عملها عالی وثمنها رخیص فعلها عالی وجنسها دلیصُ بزبان
اصفهانی خاک شی گویند که درحقیقت پاک شی است وبشیرازی شنقرک خوانند
که بتصحیف سفرک روح است بل بشیرک فتوح گرفتگی حنجره وتنگی بشره را
نافع است وحرارت قلب ومعده را دافع طبیعت عاصی را نعم الآسی ومجیب را
نعم المواسی عجب است که درقانون شیخ الرئیس ابن علی نفیس را ازقلم انداخته
وبخواص او نپرداخته یا باسم دیگر مسطور است وبلهجهٔ دیگر مذکور کلوا هنیئاً
مریئاً فی کل لیل ویوم بعد الغذا وقبل النوم وبه مزاج ساز کار است چنانچه
بین العوام مشهور بود وعند الخواص مشهود شد

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که
حامل خلعت شب عید علی جان است لوی ئیل ۱۲۸۴ سنه

فدایت شوم علی جان هر سال با طلعت زائدهٔ ماه حامل خلعت شاه بود

انعامی واکرامی فایق ولایق درخور طلعت وخلعت خویش داشت نمیدانم
امسال که قمرشش در افول وثمرش در ذبول خطش دمیده وحظش رمیده آئینهٔ آتش
زنگ دارد وآبگینه اش سنگ چه خواهید فرمود من لا یرحم من لا یرحم العبادُ
من یقبل من لا یقبل ابلاد ولی بقول شاعر کسانی که مردان راه حقند
خریدار بازار بی رونقند سرکار والا که بحسن وفا معروف وبپاکی وصفا
موصوف اند نباید از قدر او بکاهند که بدرش کاسته بلکه در تکریم منزلت
وتعمیم مرتبت او هرقدر بیفزایند باعث امیدواری مخادیم دیگر خواهد که ماشاالله
شاهزاده قدر دانست ودرزیست باین حیله خوب ووسیله مرغوب دامی
برای صید قلوب گسترده باشید انشاالله هرچه هست از متاع نعم وصواع
کرم او را محروم نخواهید فرمود انشاالله امید است که در زیر سایهٔ حضرت
مهد علیا وستر کبری دامت شوکتها بپوشید مگر خلاع سلطانی نپوشید
مگر قطاع رمانی نچشید خرد ربوستان نروید خربا دوستان شرطی که اول
از یاران دورافتاده یاد من کنید زیاده زحمت است
بعالیجاه علی اکبرخان سباشیرجوان رود نوشته شده

متاع نعم
کالا بسیار
صواع کرم
پیالهٔ بخشش

نازنین جواهر و طلا ایهام است که اسامی سوزمانیهای
شهر است و عیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار است
که حساب دیوانی با او بست

علی اکبرخان خوش پاپی آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید
حساب خود را با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه
که هر وقت بخواهند الف الف بیک نوشته و حرف راه میتواند انداخت
ما را بر آن داشت که امسال هم عمل وجوه و قپان گمرک و میدان را با
داویم مشارالیه بخلاف آن زمان و لاتخسروا المیزان در هذه السنه در این شهر
سته حرکت میکرد غالب بعیش و سور در قصر کاسته فی جنة عالیه قطوفها دانیه
و گاهی بطیش و زور با تجار سلیمانیه و شهرزور مشغول شد و بعضی اوقات
برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد و نمیدانست در کار دیوان از مباشرت
پریان و معاشرت دیوان احتراز باید کرد قسط مالیات و پول و جوهات را
چنانچه مداوای بیمار شربت جوارش و دینار بریزند میرسانید هیچ تصدیق

لطفی

۱۰ ولا تخسروا المیزان
در سوره مبارکه
الرحمن است یعنی کم مکنید
ترازو را
۱۱ سته
اینجا بمعنی مخلخل است
۱۲ ...
۱۳ زور
ولایتی است از
توابع سلیمانیه

نمیمود که در این قضیه بمعرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصور نمیکرد که
سال بپایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین ساق بدست باقی بالالطاق
خواهد افتاد آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسی احیای
مالیات خواهد کرد و ما هم چنان میدانستیم مرد مسعود عاقبت محمود است
هرچه از وجوه نازنین تحصیل کرده برای روز واپسین جواهری پرداخته یا طلائی
ساخته است که در روز سیاه مایه روسفیدی او بشود خود خطا بود آنچه
ما پنداشتیم صفر الوطاب خالی الجراب که اکنون با دل ریش میرزا عبدالوهاب
درویش با مراد و خیل و بکار او کفیل است امساله را از جواهر بدل و طلای
دغل کار را صورت میدهد نمیدانم سال نو بر این کمان کی چله و بر این خوان
کی زله خواهد نهاد و عزیز قائل قاضی باده و قائل حسن فهامی باده بحکم همین آن
بدلول فاخذناه اخذ عزیز مقتدر محبوس ابدی و مایوس سرمدی شد تحریر افی
شهر شوال المکرم ۱۲۸۵ بنواب اعتضاد السلطنه از کردستان
نوشته شده بتاریخ ذیقعده ۱۲۸۵

۱ صفر الوطاب خالی الجراب
...
۲ چله
زه کمان است
۳ زله
بفتح طعام است
۴ ...
۵ فاخذناه الخ
در سوره مبارکه قمر است
فاخذناهم ...
یعنی پس گرفتیم آن
فرعون را اگرفتن کسیکه
غالب و توانا
باشد

فدایت شوم   جماعت هندی که برندی معروف و بعیاری و طراری
موصوف و بکیمیا مشهور و بلیمیا ند کوز ند نفس کر مشان آهن را نرم میکنند و آه
سرد شان دل دشمن را گرم و سپر کار را آلا میدانند که همه سراب بی بود و
وجود بی نمود است   ظاهرش چون گور کافر پر حلل
واندرون قهر خدا عز و جل   امسال چند بار بیک بهانه بمملکت
بانه آمده هر مره مایه مرارتی و هر دفعه باعث شرارتی شده اند و هر بار بر جمعیت
تمام آنها را آرام کرده و بسلامت و عافیت از بانه ببغداد روانه کرده ایم
و من حیرت داشتم که هندی را با اکراد با اختلاف میلاد و صورت و نهاد
چه ایتلاف است که جوق جوق با وجد و شوق تا بانه هر روز بهانه می آیند
از حاکم قدیم انسا مان عبدالکریم سلطان جویا شدم گفت در این ولایت
ورق تنکی که مزین نام و ننگ است کم و بیش هست که مایه زحمت بیگانه و خویش است
و هر سال جمعی این خیال باین ولایت کثیر المغالیک و شریر الصعالیک صعب
المسرب عذب المشرب می آیند و این قیل و قال بجهت این وجد و حال است
این بنده مستمند جانی که پنجاه واند از مرحله زندگانی طی کرده و سالها در

ری بوده محافل رفته و معاقل دیده این ورق الخیال را برؤیت و بخیال
مشاهده نکرده بود گفتم چه می شد که ازین کثیف خسیس که مصحف حشیش و مطلوب
دراویش و محبوب احبابیش است می آورند و میدیدم که من از کیفیت او محروم
هستم از ماهیت او محروم نباشم   یک دیدن از برای ندیدن بود ضرر علم
هر چیز به از جهل است خاصه چیزی که در طلب و تعب بشق الانفس آفاق سپارند
و بعد رجال و مد و مال ارفاق شمارند درویشان اسرارش گویند و باصرارش
جویند و در بهایش جان پاک دهند و در هوایش پای بر افلاک نهند برحسب
اتفاق چند عدد از آن افسرده افسرده معنی زنده و بصورت مرده که تره روز
قبل آورده اند و بعد از عدد پنج که پنجاه و پنج است بی زحمت و رنج بخدمت سامی
وحضرت نامی در خریطه مربوط و شریطه مضبوط فرستادم که بجرم اسرار
که مجرم اینکار است عطا فرمائید اگر بمذاق او خوش آمد بر آن شطب که مایه
عطب است دم دم بنهید کم کم بدهید که بیک کفت کلوب نهضت مکروب
خواهد کرد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود در خاطر
شریف هست که مذکور شد در یکی دنیای شمالی توپی ساخته اند بجبال

که کلوله او از حیز این فضا بیرون برود و بکره ماه بخورد و ماه چندین هزار
ساله را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشد و آن کلوله کسیخته نکشت حالا
هم چه ضرور است که بیک قوت یموت و لایموت عوالم ملک و ملکوت
بر باد رود شعر
فلما اکلنا ها و دب دبیبها
الی موضع الاسرار قلت لها قفی
مخافة ان یسطو علی شعاعها
فیطلع ندمانی علی سری الخفی
این بی پیرکه تاب و شعاع هم ندارد
وخواب و جماع هم نیارد جامد سرد مزاج خامد عسر العلاج مخدر متن و معطش عفن است
خواهید فرمود ترا بکشف حقایق و اسرار چه کار است میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند مکر اشعار طالب آملی که مطلوب
هر کسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده خواهم عرض کرد
استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون نبخشید ندانستم
ما را بدین کیاه ضعیف این کمان نبود العفو عند کرام الناس مقبول
بجناب مستوفی الممالک نوشته شده ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۸۵

متن
بر وزن و معنی عفونت
یعنی بوی

شاه طهماسب
صفوی در تعریف بنگ
نیز شعر گفته شاید بنگ
یک چند پی زمرد سوده شدیم

محاسب دفتر حساب و مواظب ما لهذا الکتاب میرزا عیسی یکد و ساعت در
سه چهار روز خواص خمسه را از شش جهت صرف مفاصا و حرف بقایا کرده
و هفته پیش در همین ماه روانه درگاه جهان پناه گردید و بعد ایام سال
باقی اعمال را از جمع عمال ببازار آورده و وجوه نقد دیوان را از جنس بقایای
این و آن منها شده و مفرده عمل هر کس را تحریر نمود که بمقرر المقرر تغییر نخواهد یافت
حال میفرمایید که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع مستقبل کرده که تجبه مخارج لازمه
قلعه مبارکه که بعون کردگار جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله تعالی بسعی
این بنده کمین آن حصن متین بحلیه آبادی زیور خواهد کرفت صرف شود که در بهای
جنس آن نقد معین و عقد مبین تقسیم یا آنکه در عتبه مشهد و عتبه مسعود تسلیم نماید
حکم الحکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی اکرچه این عقیان قلیل در جنب آن بنیان
جلیل جزء لایتجزی است ولی ما لایدرک کله لایترک کله چون وقت حواله بود
هنگام درونیست همین قدر هم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فایده کلی خواهد
بخشید انشاء الله بعضی اشیاء لازمه را باید تسلیم کرفت و در هر حال صرفه دیوانی را
باید منظور داشت دیکر اختیار با سرکار است عالیشان حضور اگر مدقت در ستم سلیم

مفاصا
از اصطلاحات
اهل دفتر و حساب

عقیان
بالکسر زر خالص

ملاحظه نمایند که بار تجال عرض شده البته بشاگردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که علی جان حامل خلعت شب عید است ئیلان ئیل ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود هر سال بهانهٔ خوش و ترانهٔ دلکش شرفیاب حضور میشد که ملک از وضعت میبرد و فلک از ومنت می کشید مصاحب صد دامن ناز بود و صاحب هزار خلنج و طراز اینک نیز بعادت پار و پیرار بخدمت سرکار میرسد ولی نیز فالی این سنه با آن از منه تفاوت کلی دارد این مجری السیل من مطلع السهیل سبحان الله در این زمان قلیل که هنوز هفته نرفته و ماهی منقضی نشده است فصلی تغییر نیافته و سالی نگذشته خدش دمید قدش چرا خمید غره اش چین گرفت طره اش چرا از چین افتاد بخت زیباش کناره گرفت خبث بباش چرا پاره گشت کبک دری چرا اسیر زغن یافت و رشک پری چرا

این مجری السیل
محل جریان سیل کجا
و محل طلوع سهیل یعنی
این با آن تفاوت
دارد
غره
بضم سپیدی
پیشانی

صورت اهرمن اینکه شهره نسوان بود و اینک سخرهٔ صبیان است صدق الله العلی العظیم بدلنا هم جلوداً غیرها سرکار مهد علیاء ستر کبری دامت شوکتها که مکرمتش عام است و مرحمتش تام خاک و زر و سنگ و گهر در جنب عطایش برابر است نخواستند که علی جان از راتبه معین و رابطه مبین محروم ماند باز حامل خلعت رخشان آن بیچارهٔ پریشان است با سجیت همیم و طبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است البته سرکار هم تشبه کامل حسنه از انعام و اکرام او فلسی و خلسی و قفیزی و پشیزی نخواهید کاست پیش از این هرچه میدادید طمع دنیوی داشتید که شیفته جمال بودید و فریفته دلال و حالا هرچه عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید کرد که مهجور از قافله و محروم از زاد و راحله است و الآخرة خیر و ذلک و ابقی انشاء الله تعالی همیشه در بساط عزت کامران و از نشاط دولت شادمان باشید و در پیری بعلیجان دستگیری فرمائید بحق محمد و آله الاطهار

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده ذی حجة الحرام سنه ۱۲۸۵

ثابت و برجای
خلس
بفتح خاء معجمه گیاه
قفیز
پیمانه
پشیز
پول کوچک

فدایت شوم همه وقت مطلوب آن و مرغوب چنان است که حبابها
مفروغ باشد و آبها بهامد نوع پشمها رشته کرده و تخمها کشته و کارهای جیش
ساخته شود و تارهای عیش نواخته که تعطیل در هر کار مایه تکمیل و تاخیر باعث
تقصیر است چنانچه بفارسی گفته اند گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست
این بنده هر چه صبر کرده دید سرکار والا دوری این مهجور را از حضور فیضی عمیم و
فوزی عظیم شمرده اید کاهی با نساء غید کان لقائهن عید و کاهی با ابکار حور
و دمی با اخیار مرد فارغ البال رافع الحال نشسته و در بر روی اغیار بسته
هیچ نمیفرمایید که حقوق این مهجور که شقوق آن از خاطر پستور و در دفاتر مسطور است
چه شده است او ادب کرده طلب نکرده من چرا جفا کنم وفا نکنم الغصه رسید آنکه
که نه اهمال غریم باعث اسقاط حق است و نه امهال کریم مایه التقاط طعن و دق ولی
بگفته شاعر تا توه صبر بود کردم دیگر چکنم اگر نباشد ناچار مکاتبه
این کلام و مطالبه این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که علایق
دهده و بهیده و عوایق شده نا شده این مطالبات از خاطر سرکار محو نماید که
وقتی بکلی انکار در این کار فرمایید و این بنده محتاج باقامه برهان و شهادت

التقاط بمعنی جمع کردن دانه و خوشه و چیدن آمده است

این

این و آن باشد و سرکار والا گاهی جرح شهود نمایند و گاهی شرح حدود
تا آخر بتراضی حکم قاضی چه شود و یقین است همه کس طرف آن طرف را بر این گمنام
صرف ترجیح خواهد داد و حق این بیچاره مهجور و آواره دو در تلف خواهد شد و عمری
قرین اسف عجب است چرا هیچ اقتباس اشفاق و جلالت و اختلاس اخلاق
و عدالت از آن صدف گوهر تاجداری و شرف گوهر شهریاری دامت شوکتها
و عمت نعمتها نمیفرمایند که هر چیز که هر سال عطا میفرمودند حتی نارنج که بار نخ
از آن اشجار می چیده اند امسال در غیاب این بنده بنور چشمان فرخنده
بخشیده اند راستی وجودی مغتنم و ذاتی محترم هیهات هیهات لا یاتی الزمان بمثلها
ان الزمان بمثلها لعقیم باری حالا از شیلشنه گلاب و کوزه دو شاب و انار
طارم آباد و هند وانه فرخ زاد گذشتیم لا اقل از آن شاهی عید همایون
که در جزو تلامذه و عبید دار الفنون حقی داشتیم حق ما را جدا و باچاپار داده ایم
و ما عدا فما بدا تا چه کند همت والای تو کاند امید قطره باران نشسته ام

زیاده زحمت است

عریضه ایست که بسرکار مهد علیا عرض شده است

فدایت شوم باد میمون و مبارک از خداوند نعم اول سال عرب
بر ما و بر شاه عجم الحمد لله سال شر و رگذشت و سال غفور رسید ۱۲۸۶ آن همه
کاهش و آلایش بود این همه فزایش و بخشایش است آن همه غزا و زحمت بود این همه
جزا و رحمت خواهد شد وقتیکه دعای اللهم ان هذه سنة جدیده را خواندم
بر وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاءالله
ممدود باد این دعوت را بکاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل
مدتی است که این بنده بزیارت ارقام مطاعه سرافرازی حاصل نکرده
و هیچ بکلکت در سلک اشاره نظر نموده که نواب ملک آرا عجب قدم سبکت
و حوصله تنگ داشت زود از زده[۱] و دسته[۲] زده[۳] و خسته شده و تا ارائه
ائمه انام کردیده کارها از نظام افتاد معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا[۴]
خبیر است که از عدم ثبات نافرات و از عجله تا و جله رفت و موتوا قبل
ان تموتوا در حق او صادق آمد سر کار امیر توپخانه تنها در این میانه مانده است
باری انشاءالله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس آستان مبارک زود تر از این
بنده نصیب خواهد شد باید مورد مرحمت بندگان عالی بشود و در این مدت

۱ زده: یعنی صف
۲ دسته: جمع از مردم
۳ زده: یعنی فرسوده شده
۴ خبایا: پوشیده ها ۱۳

ماموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده است دریغست که خدمات او بهدر
برود امیداست که آنچه لازمه ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل بیاورید
که محسود اقران و مشهود چاکران شود زیاده بی ادبی است

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار مدتی بود که از ملاحظه خط زیبا که از سواد دیده حور است
خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود خوب شد
که نامه دار نامه در آمد گفتگوی عروس مانوس مایه رفت روی حرفهای منحوس شد
و از آمدن کروس و بردن عروس غمها رفته گشت و الهمازفته انشاءالله زود
و مشهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است نوشته بودید بی لطفی بنده
امتداد یافت حاشا و کلا که در مهر خود قصوری و در میل خود فتوری میدانم
معلوم شد که در حضرت حسام والاتمام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما
مدی الایام تنها قاضی رفته اید که راضی برگشته اید تا ورود کردستان هیچ این
داستان نبود و همین کاری که حالا بمبارکی مقصود است از حمایت من مشهود است

پس از آن نمیدانم چه در پیمانه کردند بیک پیمانه اش دیوانه کردند شما قرب
حضور داشتید و من دور شما مهجور شدید و من محروم چه یافتید و چه یافتید
که هیچ شد بقول عرب استنوق الجمل و استحجر الطین ولی رمالان نقطه چین
و شانه بینان نکته بین که ملجیان و انگلیس حکم ارسیلان و تفلیس میکنند با عوجاج
خطوط شانه از امتزاج و حظوظ زمانه حدس میزنند چنین میگفتند و تخیل که شما هم
خبر نداشتید کاهی دیه سبعه آلاف و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول کلباغی
و مخذول غیر طاغی چون صاحب جزاست دیه او فلس و پشیز نیست و دمی که مکو
مندمی بیان افتاد که این گرگهای بعجیل و هش از اراضی شیرکش ممنوع باشند
و زمانی گرداب موج خطر و استصحاب فوج ظفر حایل ساحل و داد شد و یقین
بود با آن جریه کلباغی کل باغی میشد و مندمی یکدمی آسوده نمی نشست و از فوج
صد کانه یکی حق این بنده آستانه است الحمد لله تعالی از خود تا ان انصاف داد
که اینکار خلاف است و این حرف گزاف وصول این وجه کثیر از قوه این
طایفه حقیر خارج است و رفع آن اشرار از آن اراضی بخلاف عهود ماضی ثابت
و یک فوج در حضیض و اوج بمن میرسید الحمد لله تعالی امر عروسی و خیر رفع

حرفهای بیهوده و ضیر کرد نوبت سلم و صفا و عشرت و وفا است کاش
وقتی دست بکار میزدید که برای باهم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جیش بزم
و عیش میپرداختیم و باین بهانه از صدای ترانه از دو مجلسی میساختیم که گاهی
نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر نوشته بودید که بی لطفی من بعامه
کروسی در نظرها ثابت است و اجتنبوا قول الزور این مگو و هرچه میخواهی بگو
مگر سالهای سابق را فراموش کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند
احشاشان پی چون و چرا آسوده و اغنامشان در چرا غنوده الحمد لله تعالی
از کنجی رنجی ندیده و از نقدی بقدر نقدی زیانی نرسیده دو زیست
که فرصت نکرده اند که از آسایش ولایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت
آن خیر الکلام قل و دل باری قالیچه قشنگ که نمونه فرنگست رسید خانه آباد
محبت زیاد ماشاء الله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارکباد فتح
اورامان و هدیه اجازه عروس کردستان را بیک قالیچه و بازیچه تمام میکنید
هیهات هیهات لما توعدون تا از طوایف تفلیس و ظرائف پاریس
و تنسوقات چین و تحف قسطنطین نفرستید مشکل است که اینکار صورت بگیرد

وکسی این عروس را بر تخت و این تخت را بر بخت سوار کند تا امین حاجی و آقا
عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت اورامان بمیان آمد خوبست قدری
از آن مردمان ویوژ او وحشیان بدنهاد بنویسیم این طایفه شریر از برنا و
پیر بخیال شواخ و قلال بواذخ استظهار داشته سالیان دراز بتاخت و تاز
عادت نموده یک سال را بخیال تغییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده بودند
در معنی بطایف سخن هدنة علی دخن داشتند تا اینکه ازین خیال مایوس
شده ساختن قلعهٔ مریوان بحکم دیوان که خلاف رای دیوانیان بود بمیان آمد استحکام
آن مکان را مایهٔ تزلزل ارکان دانستند و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن محمد
باقرخان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا بآنسامان مایهٔ تقویت آنها
دانسته دست محرک خارج و داخل قوی آن ابلهان غوی شده غفلةً آن حادثه
کارثه که هیچ زمان و اوان در اینولایت معهود نبود اتفاق افتاده استخلاص
من در آن میان غریب‌تر از همه بود که در آن تیرباران شاید در آن میانه
یکی کارگر شود از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم و
الحمد لله خستیم و شکستیم فلیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا

عرفت منه الشجاعة بالاس پس از آن واقعه این ابلهان چنان دانستند
که اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه از انتقام این امر خطیر و اقحام
در اینکار کثیر مضایقه خواهند فرمود و ان لم یطقها عقلاء قوم یکون
وقودها جثث عظام الحمد لله بغیرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار بآن
دیار مامور فرمودند بجیش تضل البلق فی حجراته بیثرب اخراه و
بالشام قادمه پس از ورود سنندج بسلیقه‌های مستقیم و معوج هر کسی حرفی
میزد و این بندهٔ درگاه که از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار سپاه
داشت سه فوج و دو عراده توب و قوفوز از طرف یمین شامیان
و کلوین مامور ساخت پس از ورود آنجا فوج ظفر که در اواسط ماه صفر رفته
بود با تفنگچی بانه و سقز و مریوان بآن اردو ملحق شده و باتفاق در تپهٔ شیخ
سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند و در غرهٔ ربیع الثانی
آن جنگ ناگهانی در دربند کلوین اتفاق افتاد چون مکان سخت و انبوه
از خار و درخت بود لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها سینه
و سنگر بود و از اینها سینه و پیکر با وجود این از صدمت توب خانه

و منکوب برگشتند و بعد از آن از طرق مختلفه که تعیین شده بود بخیال شبیخون
افتادند بعون باری و اقبال سلطانی شب ۲ ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده
که بکشتن و کشته شدن آماده بودند از راه ولید و مرسی چین و عای متسجاب
بر آن جبال و هضاب عروج کردند و چون ملابی نازل بر ذرلی داخل شد بدو بخیال
کسی خطور نمیکرد که از آن راه باریک در شب تاریک یکنفر تواند برود تا پیاده
و سوار و توب و دشمن شکار چه رسد از صدای شیپور آن مفسدین مغرور از خواب
غفلت بیدار شدند چون بجهة عبور از آب سیروان اغلب تفنگچی ها بطرف لهون
رفته بودند وقتی که از تسخیر ذرلی خبر شدند بهیئت اجماع بعزم قتال و نزاع آمدند
نایره حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت زنود از مرانق و روشن
از عواتق افتاد از آنجمله در خیل عدو شیخ کدو تلف شد و قاتل حاجی شیخ عبد الکریم
بدرکات جحیم رفت تا از عون کردگار و اقبال شهریار شکست فاحش خوردند
کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره تا جوش بدرانی آن بوش ظلمانی را تعاقب
کردند و آنجا را تصاحب نمودند و در آنجا مجال زیست را محال دانسته از قهر
و زور تا شهرزور شتافتند افواج سه گانه و تفنگچی ستنفری و مریوانی و پانه

کانهم حمر مستنفره یعنی گویا ایشان خرهای وحشی اند که فرار کرده اند از شیران

واد مروی دادند و دو فوج و پنج عراده توپ را از طرف یسار برای
جلب نفع و سود و سلب فتنه نفسود مامور نمود والحمد لله تعالی بسلامت
رفتند در منزل پاوه بعضی سخنان بایه محمد سعید خان نوشته بود که ده نفر
تفنگچی در سر پل گذاشته ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی تواند
بکند نفخ صور مگر کوه اورامان از منزل نماید پل چومین کشیده و سنگرها را
بسته بعزم جدال نشسته بودند لشکر مسعود روز ورود بیورش و شورش
چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه بدست لشکر نمی افتاد از بی آبی تابی
داشتند و شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه سنجر ماریح و سنگر را
تا کنار رودخانه سیروان برده صبح که فوج افشار خبردار شد بغیرت آمده
سنگری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن طوفان و موج احتیاط نکرده
از آب بشتاب گذشتند سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بط از شط و چون
عقاب بر آن عقاب بر آمدند و از دریای سیروان و کوه آتش فشان پروا
نکردند گلوله نارنجک و قوقوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی
شد که بکر باکیده و مکرا صدمت گلوله بهوا رفته جزء زمین گردید روز ۲۴

بکر برادر زن عبد الرحمن بیک پسر محمد سعید سلطان است

تفنگچی هر دو او رامان از بام تا شام بعزم رزم پیش آمدند کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله مغلوب و منکوب برگشتند والله متم نوره و لو کره
المفسدون یکدسته سرباز فوج افشار که در قلعه کوهسار سنگر داشت لنگر
اقامت و جلادت انداخت و آن مخاذیل شکسته کمان و گسسته کمند
رو بگریز نهادند و همگی دانستند که شکستن پل چوبین چون بستن رخنه مومین است
در آن روز حضار و بدوی بر افشار و فدوی تحسین نمود و بر جوانمردی علی اکبر
خان جوان و دوی آفرین پس از آن چند روزی برای ساختن پل و یافتن سیل
معطل شده روز دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به نفسود روان
شدند در عرض راه رحمن رحیم عثمان سقیم پسران سعید غیر سعید و شقی عنید بجنگ
آمدند و به تنگ برگشتند و پرچم ماه چم در نفسود که پایتخت لهون است افراشته
شد الحق افواج خمسه سه خارج و دو خمسه در خدمت سبقت گزیده اند اکنون
بچراندن جیره و علیق و خوراندن میره و دقیق و اکل انجیر و انار و شرب
آبهای خوشگوار مشغولند آن سرهنگهای جوان و آن اطوار شامخه و
انجاد باذخه و دقت و اختراع برقه شتاء کوتاهی نکردند تا این سرهنگ جوان

والتنزع
در سوره مبارکه الصف والکافرون بجای المفسدون است
یعنی خداوند تمام کننده است نور خود را اگرچه کراهت دارند کافران

در این سور و سرور چند و بالفعل همگی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم
بیکران دارند که دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج پذیرد
یکی نشان یافته و شان و یکی حمایل منطقه مماثل و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب
و مواجب بگیرد محمد بیک جاف گفته بود که با نفاق دو اورامان دو لتین
علیتین از عهده آنها بر نمی آید نمیدانم شاهزاده چه اصراری دارد الحمد لله تعالی
دولت علیه ایران با لشگر قلیل باین فتح جلیل و نجح نبیل فائز و حایز شده
در این سرحدات قرون بسیار این قرار مسامره لیل و مذاکره خیل خواهد بود و
ساختن قلعه مبارکه شاه آباد مریوان که در این زمان کمتر از فتح اورامان نیست و
با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن غفلت
نکردیم دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج ذرع دیگر بیست
که بانجام و اتمام برسد در زمان خوش و راحت که همه فارغ البال و رافع الحال
بودند با چینه و خشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحد برای دولت علیه
مایه خجلت خفیه بود و الحمد لله تعالی از بخت دارای وهیم و تحت آن برهان
مخصوص و بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امیدوارم که انشاءالله تعالی

همین امسال بانجام برسد که از تایید پروردگار و باطن ائمه اطهار چنان قلعه
برانداختیم و چنین قلعه ساختیم تا دشمنان این دولت کور شوند و دوستان
مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین باری برای جواب
یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد از عروسی خواسته
بودید انشاءالله مبارک است یا یحیی خذ العروس بقوة والکروس بقوة
اینک برفاقت آقای ناظر بخدمت میرسد برآن ناظر که منظور رسیدن ندارد
چراغ و لتش نوری ندارد انشاءالله تعالی در تهیه و سرانجام باشید که فصل
میزان و عقرب میزان عیش و طرب است انشاءالله شما در وقت خزان بهار
شاد و کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد
بگردستان بیائید امسال نوبت شیران گنجه است و میران پنجه
کلیم از دست بیداد که نالی بگشت ما گذار لشکر افتاد هر وقت تشریف
بیاورید بسته بمیل شماست از نواب حسام الملک دام اقباله تجل الرسول مدتیست
که خبر ندارم گویا بشهرستانک تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل
که آنی غافل نیستم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است

۳ کروس
طایفه هستند قریب
بگردستان

۳ قوه
بکسر قاف
ورزش

۴ گنجه
ولایتی است
از آذربایجان

بمیرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقا میرزا رضا اشرار اورامان مشهور بودند اخیار آن سامان مستور اهالی
نفسود همیشه برخوالی جوانرود و تا اعالی کاوه رود میتاختند و اورامی
پیوسته بخود کامی علم عصیان می افراشتند و طبل خودسری مینواختند
الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی و خاقان ابن الخاقان
دریده شد و آن حبل بریده بسکه از نهب و غارات دیوان در صحرا و دهات
مریوان نوشتیم و از آتش فساد سهراب کچل و عنا و جمه دزد و دغل بر تیم
خسته شدیم بیت تیز در ریش گنجه و تفلیس
تا به تبریز و بیلقان چه رسید چه ضرور که بدو ر بر رویم بیت
تیز در ریش باوه و نفسود تا بذر لی و شامیان چه رسد
تا چند قصه بیاور برو و غصه ساخلو نباید ترک شادی کرد و غم خورد نه چای و
قهوه را بایست کم خورد انشاءالله نقایص امور از توجه جناب اجل اکرم عنقریب
منتظم خواهد شد قدری از نکایتهای جدید و شکایتهای شدید باید نوشت
این لیالی تو سی بدلائل حسی و ترسی بپایان نمیرسد مگر باین افسانها بانجام

۲ جمه
بضم اول جماعت
و گروه

افسانها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته **بیت**

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از گروس که[1] بتعجیل با نولایت یله شد کالانع و دواب برای حمل بنه و اسباب ببرد چون فوج مامور سیستان و وزیر مختار روانه فرنگستان است اذن عروس در ملک گروس بیحاصل و سرکشی خویش و اقارب با نخالت واجب است حتی گفتند پولی هم آورده اند که اگر آقا میرزا ابوطالب[2] باینکار راغب نباشد خود بی شرط و قید مالی از عمرو و زید گرفته بزودی برساند دو سه روزی همه در میان همه افتاد که چه شده باین زودی کار بجدائی و فراق بل نفاق کشید و آن تعریفات والد و ولد تشریفات شهر و بلد چه ثمری بخشید و هر کسی حدسی میزد ولی صائب نبود تا آقا رشیمی بخیر باضیر[3] جنبانید آدم وزیرمختار رسید بعنوان حکایت با آقا شکایت نوشته بود و از مداخله ناظر و معامله منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان و سیرت گروسستان که دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور آن جسور نشده در آن دو سه ماه باپیام و ابهام هرچه پیغام و سلام داد که طالبت

ازطلاق[4]

[1] از قوم اسم آبدار فخرالدوله است

[2] آقا میرزا ابوطالب تاجر اصفهانی که بقول حاجی میرزا ابراهیم پسر عموی خودش وصی جعلی مرحوم والی است

[3] ضیر ضرر و نقصان

در خدارت[1] و عفاف در سجاف[2] و خوبی در محجوبی است هرکه محجوب انظار است محبوب استار است و هر ولایت عادتی دارد و امر عادت سعادتی بگوش و هوش کسی فرو نرفته بود تا روزی سرهنگ جوان باندرون وان بوده دید کاسه رنگاب[3] که در حقیقت کذاب است آدم ناظر برای نفعی از خدمه حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط و منظور موافق زوی در هم نشسته اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته اند یحیی خان از ملاحظه این احوال بمدلول ان الشباب والفراغ والجده[4] مفسدة للمرء ای مفسدة باخانم درآویخت که این چه عار است و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کار است خانم در زیر کرسی از غش و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد و کنیزان عوان عاب شدند و سرهنگ جوان مغلوب خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاداّن[5] مبهوت و در این گیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار باندرون شتافت دید که حالت مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده

کنیزان سیه بخت اندرین کار همه حیرت زده چون نقش دیوار

نعلینها سر و بر دیوارها پشت جبینها زرد و بر لبها سر انگشت

[1] خدارت پرده نشینی

[2] سجاف حاشیه و پیش دامن

[3] رنگاب انگور ترشی است که گروسیها رنگاب میگویند و در طهران کالاچ میخوانند

[4] ان الشباب الخ جوانی و بیکاری و دارائی فساد میکند مرد را

[5] کاداّن مبهوت نزدیک بود که بمیرد

دانست که کار از چاره و آهو گذرانی گذشته نوبت اسب دوانی است وقت
بنداست نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای ناظر را که خمیرمایهٔ شرور
و سمیر لیالی سرور بود دانست بخطاب و عتاب کشید در حضور مؤمنین بلده اکتفا
بماده جلده نکرده آن مغمور مغرور را بضرب کاو سر از پا و سر در انداختند باز راضی
نشده بچوب و فلک صدای او را بفلک رسانیدند و از ین واهمه حاجی شحنه سیاه
انشکای خشی نمای تاشخنه گریخت کنیزهای عزیز و دایه پرمایه و خدم حرم که محرم
اینکار و مجرم این عار بودند هر یکی بجائی متواری گردیدند شتری ظهر حمار تقبطلک
دیگری حجره فار بدنیا جز آن لله که محتاله وله است کسی را در آن خانه از همراهان
مردانه و زنانه نگذاشتند و قراول احتراس بر در گریاس موکل شده و درب
اندرون مقفل که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن بخواندند دو
روز است ناظر با رجل مضروب و رحل منهوب بسنبنج تشریف آورده است
یاد و مضان باری و رمضان ها بیکند که مقام گرم و مشام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا
و رخت خواب افتاده و نان و آب آماده داشت امسال از خدمت دور
و از نعمت مهجور است   افسوس که در دفتر عمرم ایام آنرا بشبی

نویسد این را بشبی   بعد از این واقعه خبری از آن باقعه نیست ایضا وزیر مختار خوب
پولتیکی بکار برد اگر از اول مدارا نمیکرد این صید حرم بقید نمی افتاد ولی عیب
این کار این شد که کار از پرده بدر رفت اسا دانجرف مسامره ترک و تاجیک و
مذاکره دور و نزدیک گردید آنچه نباید خلق گفت و شنیدند تا فردا چه شود
اللیل حبلی تتسع الخرق علی الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا والسلام خیر ختام
کاغذیست که بجنسعلی خان وزیر مختار نوشته شده مشارالیه
بعد از ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کردستان
افتاده در تحریک و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در
مقام معذرت برآمده یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
و کاغذ رمزی با عمر از مشارالیه بدست افتاد که بزعم خود
اهل ولایت را تحریک نموده بود که بزیارت حضرت عبدالعظیم
بروند و پول سفید از برای

روز سیاه خوبست که بزرمی توان لشکر آراستن و خداوند
عالمیان مشارالیه را خجل کرد که آن کاغذ بدبپت افتاد

جناب وزیر مختار بعد از حرکت از حوالی این سامان و ورود بدربار معدلت بنیان
نوشته از شما محفوظ و بمکتوبی محظوظ نشده بودم ولی اراجیف اخبار چون
از اراجیف اشعار درین شهر بسیار بود قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید
فیض الله وکیل برای ساندن کاغذ مغتم الدلیل شد مشهور است گفتی قبول کردم اصرار
کردی بشک افتادم قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است استکشاف شما از
وقایع و استخلاف شما از ودایع مایه حیرت گردید که این اخبار ضاره و اسرار
غیر ساره که در میان جموع عوام شیوع تمام دارد کدام است و این تحریرات
فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بود دید خدای نخواسته حاشیه نشینان
و بادنجان دور قاب چینیان خاطر بنده را بخیالات فاسده و نسبت بشما مشوب
نکنند همه میدانند بنده حاشیه نشین و بادنجان دور قاب چین ندارم یکی
که تعلق دل داشته باشد و یکی تملق ول و یکی نقطه چین باشد و یکی نکته بین یکی

زینب ...
نصیب ... نصیبی
زحمت

استکشاف
طلب کشف کردن است
و استنکاف در حاشیه
نسخه بدل نوشته اند
و آن بمعنی ننگ داشتن
و پا کم کردن است
زحمت

ساره
به تشدید را
مهد شادمان
کننده

تصدیق بلا تصور نماید و یکی تحقیق بلا تفکر آن قدر دعوای شر و شور و غوغای
سرشور است که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال
کرده اید ولی حیرت از این دارم که درماندن گرو پس تا بردن عروس بلا حرکت
از بیجا را این حرفهای لیچار هیچ درگوشه و کنار نبود نمیدانم بعد از ورود آن خطه
ارم نهاد و سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد چه شد که متاع کاسد تجار
و طباع فاسد فجار را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما که اقمشه رنگارنگ و امتعه
روم و فرنگ جلوه نداشت چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس
پسند افتاد خواهید گفت آدمی گاهی از خربزه لطیف اصفهان نفرت میگیرد و
باز کل کثیف شمران رغبت ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس بچیز خسیس و خاطر ابی بشیء دنی
مایل نمیشود باری گمان داشتم بل بالیقین می پنداشتم که بعد از زیارت عتبه چرخ
مرتبه لازالت مقبله لشفاه السلاطین و مشکله بجباه الخواقین و ادراک حضور جناب
شوکتماب قواما للدوله و نظاما للشوکه اجل الکفاة اعظم الحماة دافع مساوی
و مهالک عن کل هالک و سالک اعنی مستوفی الممالک دام اقباله و زاد جلاله
اگر زبانی گشائید بشکرانه وجود مبارک باشد و اگر بیانی کنید تا لی حم

ابی
بر وزن فعیل
سرکش

وتبارک که الحمد لله بعد از مدتی که بوطن قبیله و عطن فصیله رفتم همه رعایای
گروس شاکر و راضی بخلاف عهود ماضیه یدیم شبهای وحشت در بستر فراشند و
روزهای دهشت در کار معاش گله گوسپند شان در صحرا یله و گرگهای مند می
از جفا در تله چنانچه در آخر مکتوب از افعال بعضی از آن صعالیک برای دادرسی مشروح
خواهد شد و اگر اظهارات اینگونه مقالات را غدا نکرده عار و عوار گروس
می پنداشتید مقامات دیگر بود که در دولتخواهی بعرض پابستگان حضور
باهرالنور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید که الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم
و تخت و اقبال بیزوال شاهنشاه بیهمال در زمان قلیل در این سرحد امور جلیل اتفاق
افتاده که خود تان باین عبارات برشته بیان کشیده و هی هذا که قبل از همه بر
فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت مینمایم که بی مبالغه و اغراق
در عالم خود شما فتح سیباستاپل برابر بود و این فتح قاری قلعه که فتح نامه باطراف
فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصه کوه با کاه و حدیث سها با ماه است
و کمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال والا بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود که سرکار والا همان طور که

عطن
محرکه بوابگاه شتر
دور آبگاه گوسفند

فصیله
شتر بچه ماده

۱۵

کارفرمای قلمند کارگذار تیغند و بعبارة اخری در رزم چو آهنند و
در بزم چو موم بر دوست مبارکند و بر دشمن شوم و از اصابت رای
و رزانت عقل و قوت بخت والا بود که امری بدان خطیری باین زودی انجام
یافت و عقده بدان سختی باین سهولت گشوده شد و بالجمله

چنانکه خواستی از بخت و داشتی در دل ... برآمدت همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر ... چو قاصر است ز کردار نادرت افکار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید ... چنین نماید شمشیر معتمد آثار

و اگر باین آب و تاب هم بیان میگردید باز مکنونهای خوب و مضمونهای مرغوب
داشتید که بعرض برسانید که الحمد لله قلعه مبارکه ساخته شد سیورسات قشون
خوب رسید لشکری و سران لشکر مظفر و شادکام برگشتند فلانی باین ولایت
حقیر به نیکنامی از عهده این امر خطیر برآمد الحمد لله در کار سرحد آثار قدرت ظاهر است
و علامات شوکت باهر اگر انشاء الله تعالی دوامی و قوامی باشد و از اولیای
دولت اهتمامی جاف خائف اذل من الوتد خواهد بود و سایر طوایف اطوع
من الخاتم فی الید و اگر از اظهار این فقرات هم بملاحظه خاطر حضرات مضایقه داشتند

اذل من الوتد
اطوع من الخاتم
فی الید

که درقرب جوار این شات وشوت ایرانی وباتوت عثمانی رانشنیده باشید
میا بیت السلامة فی السکوت و ملازمة البیوت نه خوب بگوئید و نه عیب بجوئید
نه طالب کروصحراگرد باشید و نه راغب دزد زن بزد وازین شقوق لازمه
وحقوق جازمه هیچیک را اختیار نکردید با آنکه مختار بودید بخلاف وبعضی اخبار
شایع واسرار ذائع شد که هیچ پسندیدهٔ شما نبود چون سبق کلام وفتق حرام
از شما شد بقول خواجه محتسب خم شکست ومن سراو سن بالسن والجروح
قصاص ازآنجهة ناچار بطور پند ونصیحت زحمت افزا میشوم نوشته بودید اختیار
بنده به بندگی والا بیشتر از وصیتی است که با خانوادهٔ والی مرحوم کرده ام
فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک وعقول بجا آورده یا بنده را خیلی ساده
وجهول ولرب مشهور بدا کالطبل من تحت القطیفه علی ای حال مذاکرهٔ شما در
امور این سامان با مسامرهٔ شما با جهال کردستان شرعاً وعرفاً عقلاً ونقلاً
نه حالا بل هیچ زمان هیچ صلاح وصواب نیست واگر بعرض حضور مهر ظهور
همایون هم برسد یقین مقدوح خواهید بود نه ممدوح مرضوض خواهید بود
نه مرحوض اگر بگوئید بجهة قرب جوار کروس با کردستان است واین

مرحوض عرق کرده

زن بزد
حرف پنجم زاء معجمه
قرمساق
ذائع
بذال معجمه آشکار
وفاش
عقول
کم صبور خود بین
ولرب مشهور
و بسا پنهانی که ظاهر
میشود مثل طبل
زیر منقش چادر
مرضوض
کوفته و خورد شده

قرب جوار ولایت همدان نیز شریک است کرمانشاهان نعم الملک وسران
سپاه همه دانند که حسباً ونسباً از کروسی بالاترند هرگز قلمی وقدمی دیگر
برنداشته اند ونگذاشته اند که شما در تبعیت آنها احق باشید ودر متبوعیت اوثق
اگر بگوئید این شرافت برای فتن یوروپ خوردن سلاه وسوپ است بالاتر از
شما عالم همه دانند که اندر همدانست که چون چند تا اکنون رفته بل قبل از شما
بچند سال با جاه وجلال تا نزدیک قطب شمال شتافته هم قربت بارگاه
دارد هم قرابت پادشاه اگر خدا نکرده صد نفر روغن فروش گینک پوش بهار
در کردستان بخواری بکشند هیچ نمیگوید که چرا چنین شده است اینقدر دانسته است
که اگر بهاری پیش من بیاید وعرض وصحیح باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد
رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهم داشت که انشاءالله در حق کسی ظلم
نشود در اینصورت با همه خصوصیت ومهربانی وآشنائی ودوستکانی
فزونتر از یکسال که هیچ عرض حال وبث مقال نکرده است هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش وعجبتر از ایشان حالت سران سپاه وسرتیپان وتنخواه
ومعتمدان درگاه است که امسال بکردستان آمدند بخدمت منسوب

سوپ
آبگوشتی است که
اول غذا میخورند
بهار
قریه ایست در همدان
که ملک ناصر الملک است

نعمت شدند و برحمت مستحق رحمت و بتوسط این بنده ارادت نشان بر شان
و نشان افزوده شد بعد از رفتن از این مرز و بوم یک کلمه از من معلوم نکردند
تا با آشنایان ولایتی چه رسد تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض آن بود
چنان آمدید و چنان رفتید کان لم یکن شیئاً مذکورا نه از دوغ و ماست
اغنام و مواشی جویا شدید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا

یارم پیزه با بنه کیجه کلدی کیجه کتی هیچ بیلدم عمرم نجه کلدی نجه کتی

و اگر بگوئید من علاوه و قرب دارو دیار حکم جر جوار دارم مواصلتی فاسد کرده ام
و معاتبتی کاسد و نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید از زین و لات
تکمیل و تحصیل نمایم هیهات یضرب فی حدید بارد بقول آقا عبدالحسین مؤتمن
شما نه آن ناقص کامل خواهد شد و نه این ناقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر
مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه جا اکتساب تانیث کند
بالعکس و ربما اکتسب ثانیاً او لا تانیثاً ان کان لحذف موهلا و اگر این فتح باب
شود محمد علی خان تفرشی هم در کار کروس هم باید مداخله نماید که صبیه مرحوم
زین العابدین خان او را عروس است راستی حیف است که شما با وجود داشتن

قواعد دول و شواهد ملل مسرت خاطر را در مسارهٔ احمد و محمود و والد و مولود
بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم گاهی از
هر کران تیر دعا روانه کنید و گاهی در هر دو غا تیغ و غا برکشید گاهی بیارت
ترغیب کنید و گاهی بتجارت ترحیب که آراستن لشکر باز راست و خواستن
کینه با لشکر کدام لشکر و کدام همیان زر ما خود افتاد کان مسکینیم حاجت
تیغ برکشیدن نیست خوبست این زر را خرج راه مکه و برج سپاه تکیه کنید
که صلاح دین و دولت در این است و فلاح ملک و ملت بر این چه لازم است
که برای من مسکین این همه تیرها روان می کنید و شیرها را دوان میدان کنید

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

چنانکه در انجمنه بر همه انجمن دوست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شد و ها
گسسته شیرها را مور کرده و پلنگها را استور و لا یحیق المکر السئ الا باهله بالفرض
اگر شما را در دربار معدلت مدار آن اختیار و اقتدار هست که در حل و عقد امور دخیل
و در رتق و فتق جمهور کفیل و حاکم تراش ظالم خراش باشید در مقابل اولاد
مرحوم ولیعهد میبایست از اخوان عظام و بنی اعمام کرام در تکمیل ناقص یکی را تشخیص کنید

که حسباً و نسباً با من برابر و رتبةً و تجربةً بالاتر باشد که عظم شما در این کار و در انظار
یکی به هزار می باشد اگر فرهاد شد شیرین بماناد چه باک از زرد گل نسرین
بماناد نه طفلی که طفیلی وجود و طلیل جود شما باشد نوشته بودید فصل مشبعی از
نیت واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید و لا نمیدانم در
آن محضر بحضور من چه گفته اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجعول چه
خبر دارند نه در تقدیر خدا غیب میدانند نه در تقریر شما عیب ثانیاً معروف است
هر که تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشند از بیش و کم و کیف
و کم اطلاع نداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً شما را بجان امین حاجی و آقا
عبد الحسین حاجی و بارواح والد شهید و تربت جد سعید قسم میدهم که از گفتن
این گفتار بگذر که همه پی و عصب است و صید او رنج و نصب نصحتک
فالتمس لیثاً غیری طعاماً ان الحسی کان مُرّا و زیاده ازین بوقاحت
منظر و قباحت مخبر و بذائت لسان و فظاظت بیان من راضی مشوید که در پیشگاه
مقدس و بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه
بدادری ایستاده بدلول یوم تبلی السرائر از دقایق و ضمایر بث شکوی

تربت جد سعید
اشاره به تخفیفی است که مرو که چند امروز ها قلعه بوده است

نصب
بیار سیه و سختی

مخبر
بخا معجمه خلاف منظرات

کنم و داد مردی و هم لاشک که ضرغم نبرد روز باز خواست نان حلال
یشیخ ز آب حرام ها و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفصیلات که میداند
چه ضرور است بحرف محمود غماز و طرف ابراهیم طناز خود را و مرا بزحمت
بیندازید از بسکه مهملات پر داختم اصل مطلب از میان رفت در باب قراری با
شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب
شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است بلکه در تحریرات
لاحق که خبر وصول آر دالی افشار داشت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه شوخی
نوشتم که آر دالی سبیل تا بیده نتراشیده نخراشیده بر روی برف شوره پا شده
تشریف می آورد با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کردی لغت
ترکی میگفت های قذات میرزا وزیر مختار بله بو یوردی نعوذ بالله که جنون دوری
و فنون طوری بجوش و خروش می آمد و اگر بگفته ملا اول ماه هم می بود
گل بود به سبزه نیز آراسته شد و یقین است که آر دالی معلم از ولی دست
نمی کشید این بنده هم از حلی از اثر این قافیه ها نافیه می شد باری نوشته
بودید حکم کلیه دیوان در ماده نوکر و رعیت بر این است که آنچه رعیت است

محمود غماز
اشاره به آقا سید محمود اصفهانی است و
ابراهیم طناز اشاره بحاجی میرزا ابراهیم است

ترکی یعنی این چنین
بله بویورد
فرمودند

قاطبةً مطلق باشند که از هرجا بهرجا بخواهند بروند و تحکمی در رد آنها بوطن
اصلی خودشان باشد و آنچه نوکر است عموماً باید مقید باشند و همین که
در دایره نوکری قرار گرفتند و اسم آنها دفتری شد ساکن همان ولایت باشند
خوب است مجهولی معلوم شد و مطلبی مفهوم و من هم بیان واقع را خدمت جناب
جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده‌ام هرچه فرمودند اطاعت خواهد شد و
خلاصهٔ این مطلب این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین
فداه در ممالک محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معین فرموده‌اند
و از آن محل باید گرفته شود از آنجمله در افواج صدگانه فوج گروس و گرایلی نیست
اگر رای جهان آرای مبارک این است که باید کردستانی از بلوکات کردستان
باشد و لرستانی از طوایف لرستان نباید همدانی در این فوج شریک و
بابروجردی در آن فوج سهیم باشد و در این صورت فوج گروس ملمع است
اگر آن دلی که باینجا مامور میشد تا اینجا می‌آمد و سان میدید و سنی از شیعه و زبان
گرانی را از کردستانی تمیز میداد دل آن سرآب میماند و از پارسال تا
بحال که در ولایت مردم آسایش دیده‌اند تفرقه‌های کهن است که نخانه

و وطن بر میگردند و اغلب اهالی دهات گروس و گرانی از رعیت کردستانیات
که از باب تجبه حفظ رعیت خود اغلب سرباز را از این رعیت فراری برقرار
کرده‌اند و همه ممالک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد و رق پادشاه
هستند و این در اطاعت اوامر و نواهی شاهنشاهی از همه مطیع‌تر است و سریع‌تر
حکم بر این باشد که در افواج صدگانه فوج ملمع گروس مستثنی است و محمدعلیخان
سرهنگ فوج ظفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آنچه چون و چرا او
خواهم فرستاد چه فرمان یزدان چه فرمان شاه لا یسئل عما یفعل و هم
یسئلون و هم بامره یعملون اگر خواهند فرمود هر محل باید فوج و سوار خود را
بدهد کل شیئی یرجع الی اصله اینکه نوشته آید آنچه رعیت است قاطبةً مطلقند
و آنچه نوکر است عموماً مقید من که فهم قاصر است و عقلم حاصر چنین توجیه میکنم
که رعیت مطلقاً مطلقند یعنی از دو اغلان تپه بنده رعیت صد ساله هم ما شئت
بکرج و کجا بروند آزاد است و حکمت این حکم آنست که تا تعدی بی حسابی نباشد
رعیتی که صد سال جای خانه و کاچال داشته باشد بجائی نمیرود و همین که
فرار کرد معلوم است از تکالیف شاق و حواله‌جات ما لا یطاق است

که کربت غربت را بر وطن و قربت اختیار میکنند مگر آنکه آبادی آن محل
از برکت آلهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و تحصیل بجای
دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه نوکر است عموماً مقید است بانیعنی است
که نوکری رنج سفر دارد و خوف و خطر بسیار هر که بمیل خود یا بحکم دیوان
ربقه چاکری را بر رقبه نهاد نباید بجائی رود که نظام لشکر بهم میخورد و این
در صورتی است که فلان نگارستانی[1] در دفتر سلطانی و بهمان نوبهاری
در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آنکه احمد شیدا[2] را بجای محمود جلوائی
قلم بدهند باری چون تعلیقه رفیعه جناب معظم الیه را فرستاده بودید یحیی خان
درخصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه محصل
فرستادم و نماینده بفرستد که آن سه نفر در هر جا باشند فی سهلها و جبلها
و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند حتی اذا[3] ضاقت علیهم الارض بما رحبت ولی
حکم کلیه را طالب هستم که جناب اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج ملیح در میانه
مستثنی از افواج صدگانه است و این را هم بهانه بجویید که اگر بسمت میان
و همدان و صاین قلعه و زنجان هم رفته باشند همه را باسم کردستان تمام

۲- شیدا
از وهابات کردستانست

کنید با وجود اینکه میدانید رنگ تزویر پیش ما نبود سرشیر سرخیم و افعی
سیهیم یا حکم محکم همیون که نوشته ام محمدعلی خان سرهنگ را بجای سرجوقه
آن فوج خواهم فرستاد دیگر یقین است که از چهار نفر لات و لوت بیسرو
پاهها امکن مضایقه نخواهم کرد اینکه نوشته بودید این فوج تازه نیست
چندین سال است گرفته شده اپست اگر مثلا بالفرض سی سال باشد که بعرض
نرسیده باشد گناهی ندارد بسا معایب این ولایت بود که در این سی سال
بعرض نرسانده بودند چندین سال بود که در ولایت مریوان محمد بیک
جاف[1] و احمد بیک جاف[2] بحکم مرحوم والی حکومت داشتند و هیچ اولیای
دولت خبر نداشتند و اگر از اینکار با خبر می داشتند او را[3] می بخود کامی
نمی افتاد و آن هم مثل سایر بلوکات کم خدمت می بست این فقره هم یکی
از آن مسائل باشد بعد از عرض و اطلاع حاکم رد و قبول هر چه کند با دستیاست
چون در اول مکتوب وعده از شرارت این صعالیک[4] داده بودم چند فقره که
داشتم نوشتم و یقین کردم که مخلصین شما بشما هیچ ارادت ندارند چراکه اگر بشما
می گفتند مطلع میشدید انصاف میدادید و بسلامتی وجود مسعود شاهنشاه

۲- جاف
بروزن شداد
بسیار فریاد
زن
۳- اورا می
فوجی هستند
۴- صعالیک
گذشت

دین پناه سجده شکر میکرد دید که چند سال است از این هبوط و وبال مردم ولایت
آسوده اند چون فرستاده شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد
ستانبگ بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا او لا فقره صیدی مراد که خدای
کاوانه جار است که کاوانه جار ملک سلطان خانم همشیره اسپد احمد خان است
که آن کدخدای بدبخت گویا یکی از مندمیها چوبی سخت زده بود آنک
فریاد کنان تا اوبه نقد علی رفت غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی تقریبه
مزبوره آمده صیدی بیچاره را آورده حکم کرد که چادر بر سر او انداخته
عقد کنند آخوند و صیغه نکاح را جاری کرد همین که بسفاح رسید نقدی بستی
رخسار و ملپشتی گفتار را بهانه کرد و بعد از واسطه چند و دادن مبلغی نقد و معتدای
قند نقدی طلاق داد و برادران او را هم مبلغی گرفتند و صیدی مراد را
بنا مرادی طلاق داد الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان
گویا حق رجوع را مصالحه کرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار
نکرده است بیوه و لیوه در آن گریوه باقی مانده است ثانیا منیدانم در چه
مطلب میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده

ستانبگ … سلام … / کاوانه جار / نام موضعی است / کاوانه جار / یعنی همسایه کاوانه / سفاح / بکسر زنا کردن / الطلاق … / گریوه / بفتح اول کوه / کوچک …

برشهرکی تاختند و مادرها شتران سرجوقه دار کروس را کشیده به یونس آباد
آورده و بکدخدا محمد ولی عقد کردند که الان هم زن او است ضعیفه بیچاره
که از وطن آواره شد برای حفظ ناموس بذلت مانوس گردید الان هم صاحب
چندین اولاد از تخم مندمی بد نهاد است ثالثا هشت نه سوار بد زدی تا
حوالی مهدیان رفته بعد از مراجعت که از سرآب پیچ که نزدیک باره و حبرست
برای رفع خستگی و تقسیم مواهب و استحمام مراکب منزل گرفتند چند روز دروازه
سه سپید و دبو و ترد و موقوف شد که هشت نفر مندمی در سرآب پیچ
مشغول خواب و تقسیم دواب است و رابعا در قریه نیل دختری شوهر داده
بودند پدر دختر از این معنی راضی نبود و بداد خواهی بمیان مندمی رفت و علی
الحیا و المضمرات فوار پس شل التصور مندمیها به نیل آمدند سی تومان پدر عروس
نعل بها داد و تا از عروسی او ندو سواران دیگر هم گوسفند داده کاو و چه
خواستند گرفتند از نیل با نیل مقصود بمکان خود برگشتند آن نیل کرمت که تو
دیدی سراب شد خامسا عبد الحسین بعد از آنکه چند تفنگ خان دار را پارس
دمرسیل برای آن جانور را تحصیل کرده و گمان نمود که تحصیل تفنگ مایه تکمیل

مهدیان / از دهات همدانست / پیچ / دهی است در / نزدیکی قصبه / بیچار / و علی الحیا الخ / در …های لاغر / میان سواران می نهند / … / نیل / بفتح یا فتن

جدال و جنگست بگفتن حلوا دهن شیرین نمیشود و بداشتن اسباب غوغا
دشمن غمگین حطه نام هندمیرا که بکروس رفته بود کز قند و چند روزی در حبس آقا
ماند هند می فرستاده فتحعلی بیک برادرزادهٔ آقا عبدالحسین را گرفته آورده
گفتند که ما هم در مقابل تفنک خان دار آقا اسباب حرب باید بکار بریم یا خاک
کرتشی انقدر بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا حطه را از آن خطا آورده
فتحعلی بیک را خلاص کردند معلوم شد که تفنک خان دار بقدر خاکرتشی شعله
و آتشی ندارد کرتشی کو یا باصطلاح کردها خاریست که سر او شبیه بگیزرا است
برای اشتغال حواس خمسه این مواد خمسه تحریر شد حالا الحمد لله جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا فداه
آن کرکها خریده و در بیغولها آرمیده اند آقا عبدالحسین از کروس تا نجف آباد
با قبای منمنم و عمامهٔ ململ و قرآن هیکل و همیان نعل و عصای بادام و صفای
اندام آمنا من الطارق والسارق میرود و سیب عاطر را با طیب خاطر میخورد
و هیچ نمیگوید بیت این تو ئی با من و غوغای رقیبان از پس
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش هیچ شکر نعمت دولت شاهنشاه جهاه را

مستی
۲ قسم کرد و درهم پیوسته

نمی کند

نمی کند و چنان میداند که از جبه جوزی و بره سوزی و تفنک شش خان است
که شیاطین انسی هراسان اند نزدیک بود که بار دیگر پار سال بوسوسه شیطانی
و هوا جس نفسانی چوب بسوراخ زنبور کنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی بآن ضغاین و اغراض
والتفاتی بآن حقاین و امراض نفرموده خداوند انشاء الله آن وجود مبارک را
دارایکه جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد بمحمد
و آله الامجاد باید تو به بخشید پی مزه مکتوب راقم نستید که یک شب در این اطناب
و اسهاب تعب کشیده ام کر نامرتب است و کر نامدون است
عیبم مکن که در شب هجران نوشته ام قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو
او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد گفتم اطف السراج فقد طلع الصبح انشاء الله
هیچ ملالی و کلالی نداشته باشید از سایهٔ بلند پایهٔ قهرمان الماء والطین سلطان
السلاطین روحنا فداه آقا عبدالحسین تنها هم برود از تنها وحشت نخواهد داشت
هند میرا به پاسبانی او میفرستم که زحمت حمل و نقل تفنک را هم در دوش نداشته باشد
اعرابی مال دزد محتاج ؛ آید بخزینه داری حاج خداوند از بلا نگه دارد

۲ جوزی ... بسوراخ
۳ حجب حطرات
۳ ضغاین کینه‌ها
۴ حقاین ...
۵ اسباب ...

راضی باشند بفتد ربر زبان و جاری شد که گفت دو سال است مبلغ بیست و
پنج تومان بر داخل خسروآباد افزوده شده است پرسیدم از کجا گفت هر سالی
در ایام تابستان باید بیست و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سر تپه ها بایستد تا
گرد سوار گرد را دیده ما را خبر کند که میان ده بگریزیم مال را و قایه جان
بکنیم دو سال است از اینکار آسوده ایم گفتم خدا پدرت را بیامرزد و تصور بکنید
که آن خمسه مسترقه دروغ است و اگر راست بود بعرض شما میرسید یکی را
اسمعیل خان که چند سال مباشر منده می بود دیگر یکی را در حضور جمعی بیان کرده است
و میگفت اگر رجوع بمکاتیب بکنم از عشره کامله هم خواهد گذشت چونکه صد آمد
نود و هم پیش ماست زیاده زحمت است ۲۲ ذی قعدة الحرام ۱۲۸۰ سنه

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خداداد بیک رسید
خیلی اخبار خوش داشت مناسب آن است که بگویم قاصد ماست که با لطف خدا
داد آمد از آنجمله از مرحمتهای اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه
در حق سرکار شرحی اصابتک نفحة من عطائه و رشحة من سمائه کان هنوز از

نتایج سحر است عجب است که خودتان از مراحم بیکران شهریاری هیچ در اینفقره
اظهاری نفرموده بودید که برحمت زاهر و مکرمت باهر سرافراز شده اید
دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
و حال آنکه میدانید از صمیم قلب طالب این بشارات و راغب این بشارت بودم
لکن عندی و مصدق و نصح مروق خداوند انشاء الله حکومت خوزه
دیلم و فرضه عیلم را بر شما مبارک نماید که بحکم طری استخراج نماید و دمعش حی استدراج
و از یمن قدم و قلم شما برکتی انشاء الله در تلبیسبار برشیمین و ماهی سر شیمین و مراتع دیلم
و جنگل و منافع توقان و شیل پیدا شود البته نائب تاب و صاحب صائب در آن
ولایت خواهید گماشت که در آن فرضه عرضه بکار برد اذله علی المؤمنین
و اعزة علی الکافرین در آن و لا رفع بلا نماید والذین معه اشداء علی الکفار
ببینم که طالش از آلایش در آید و لاهیجان بهیجان بیاید تا انشاء الله روز بروز
آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوت باهر تا بدانند گلکت ما نیز
زبانی و بیانی دارد باری متاع ولایت ما پشم است و بقول درویشها دنیا
همه پشم است برای مبارکباد یک عدد قالیچه تن زر درائق که با وطاق

شما لایق بود انفاد خدمت نو و زینت ایوان شما از ما باشد زیور کیت ران ما
از شما بشود تا به بینم این زشت با آن زیبا و این پشم با آن دیباچه طور برابری
خواهد کرد خاقانی خوب گفته است   چون با نظر تو همنشین گشت پشمینه ما
بریشمین گشت   انشاء الله تعالی در زیر سایه بلند پایه همایون روحنا فداه
ادام الله سعادتک وبهجتک وحرس من نوائب الدهر مهجتک ورزقک الله
عیشا تلین لک مثانیه ومعاطفه وتدنو علیک مجانیه ومقاطفه بحق محمد وآله چون
رافع تعجیل داشت مجال تفصیل نیست کاغذ سابق که سواد آن انفاد شده بود
انشاء الله تعالی پسند خاطر شریف شده است و باز این ولایت تعریف
میکرد و من گفتم تا رئیس الادباء و رئیس الخلفاء وزیر بی نظیر شرحی ننویسد و تصدیق
نکند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است

بجنسعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار   مراسله مختصر شما در احسن اوان واصل جامع مبانی مختصر
نافع شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه بهم افتاده است بقول منوچهری
سرو بالا دار در پهلوی مورد   چون درازی در کنار کوتهی

فرصت

بوستان افروز پیش ضیمران   چون نزاری پیش روی فربهی
نوشته بودید نخواسته اید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که پنجه را درین کار رنجه
نکرده و بنان را درین بیان نیازرده   فذروه فی سنبله
هر آن گفته را کر بود ناصواب   بسوزان بآتش بشویان بآب
که مرفوع الاثر و مقطوع الثمر باشد   خون بخون شستن محال است و محال من
اگر گاهی تر کتازی و درازی کنم باز از برکت براعت[1] و حرکت یراعت[2]
شما است   مثنوی را چون تو مبدا بوده   گر فزون گردد تواش افزوده
گردن این مثنوی را بسته   میکشی آن سو که تو دانسته
مثنوی پویان کشنده ناپدید   ناپدید از جاهلی کش نیست دید
همت عالی تو ای مرتجی[3]   میکشد ما را خدا داند کجا
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین   میدهد حق آرزوی متقین
چون بمتقین ختم شد از آنست که زحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم توهم
ایحب[4] احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نوشته بودید این سندیکه من فرستادم
دروغ و عدم صحت او بر جناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله العالی ثابت

مرتجی بصیغه مفعول آمده داشته شده

و مبرهن شد من مخصوصاً سندی خدمت جناب معظم الیه نفرستاده ام که
دروغ و خلاف و کذب و گزاف ما معلوم بشود و اگر بالفرض چیزی هم بر
رای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف ما و پیداست عقل مفهوم است
جای توحش و تشویش نیست چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیه
سی و شش سال است بتصاریف عرفیه قدم گذاشته ام العیاذ بالله تعالی
عن مقولاتی تعالی ننوشته ام جز خلاف نگفته ام جز گزاف همه چیز خورده ام حتی
روزه رمضان همه کار کرده ام جز طاعت یزدان عهدی نبسته ام جز بهمت
و عقدی نگسسته ام جز توبت هر چه خوانده ام خرافات بوده و هر جا رفته ام
خرابات سالهاست که بشیدائی و سودائی معروف گشته ام و تقلاشی و
رسوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل چنین شخص چه محل
اعتبار است کسی اگر ایوان معظم تربیت نکند البته در آخر عمر که زمان
شیخوخت است تربیت نخواهد شد چون بخل در مبداء فیاض نیست در عالم
تکوین وجود همه چیز باید موجود باشد از آن است که خدا آفریده و سایه
خدایم در میان بندگان برگزیده آن جانی بی منت داده است و این

نان بی ضنت نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان
بچه کار کشت ما را ولی عربها مثلی دارند الکذوب قد یصدق مشهور است
بیچاره را در مجلسی تهمتی گرفتند چون دست جمعیت قوی بود هر چه فریاد و فغان
و قسم و قرآن بکار برد سودی نبخشید برای دل خوشی خود گفت اگر دزد هم
خجل باشم دزد و صاحب مسئله خجل نخواهم بود این هم دلیل نخواهد شد شاید از
انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول علما حجت نیست باری هیچ
کلال و ملال از این قیل و قال حاصل نمائید منّدی که دیدی نمیتواند خلاف بکند و
خودتان هم میدانید از اقبال همایون روحنا فداه در این سال چه قدر رعیت
کروسی آسوده بوده اند انشاءالله از برکت وجود مسعود همایون رفته رفته بهتر
خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود اگر این
بندهٔ حقیر این ولایت را در شش سال تحت قاعده بیاورد انشاءالله محل بحث
و ایراد نیست سال گذشته فی الحقیقه از میزان کار خارج است چرا که ما داشتیم جز
نوای جنگ و نشنیدیم جز صدای تفنگ انشاءالله تعالی حیاتی باشد بسلامتی وجود
فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنا فداه امسال وضع فواید مستحسن در رفع

قواعد مستهجن خواهد شد از آنجمله فزونتر از هشتاد سنه در این پول خانه شمار که در هیچ بلده و دیار نیست معمول بود که باصطلاح اکراد در مالانه گویند که لفظاً و معنیً قبیح بود و فضیح می نمود چنانچه از عجزه و مساکین که بکدیمین نان جوین نمی یافتند میگرفتند و از صاحبان ثروت و غنا مطالبه میکردند عالهم محفو و غنیهم مدعو بشکرانه سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بخشید و بر سنگ رخام کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دار الاحسان موسوم شد و انشاء الله تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز بروز در افزایش باشد تا بگویند پس از من که بسر برد و فادار شما هم البته حقوق نمک و لبعهد رضوان مهد را که در ذمه اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد الصالحون لله و الطالحون لی یکی از مباحث گفتگوی ما بین شیعه و سنی همین است که ترجیح بلا مرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست و کردستان هم چنین شیره کلو سوز نشده که لایق این همه گفتگو و رفت و روکند و بو و جستجو باشد اند کی حوصله لازم است که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همیون اینقدر فرصت بدهند که ناتمامی امور تمام شود و از کاماوارامی فراغت کلی حاصل کرده و قلعه مبارکه

رخام سنگ سفید

بانجام رسد و سه طرف دیگر سرباز خانه پرداخته آید مکاتیل و موازین این زمین صحیح شود آنوقت بر طبق اخلاص گذاشته و لات حین مناص

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست ... روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

اینقدر قید و کید بعمرو زید ندارم ... تراز کنگره عرش میزنند صفیر

ندامت که در این دامگه چه افتاده است ... ولی از جانب ولی نعمت مامور خدمت

هستم حفظ حماه و سقی نماء خویش را لازم میدانم و کمتر کسی مثل من پیدا میشود که از هزار تومان نقد و یک قطار قاطر محمد بیک چشم بپوشد که حبیب بابا جانی بسلامت جانی در ببرد و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکاران بیچاره و الی سرشان بی کلاه نماند و قس علیهذا فعلل و تفعلل که او را برای حفظ شان دولت قبول نکردم و این را محض دین تمکین ننمودم باری از حرفهای بی معنی در میان آمد و مطلب ناگفته انشاء الله منهی ما مضی خواهند گفت الانسان محل النسیان و العصر ان الانسان لفی خسر الحوادث قد یکبو و الصارم قد ینبو من همانم که بودم و هستم ارادتی بنما تا سعادتی ببری لعل الله یحدث بعد ذلک امراً زیاده زحمت است پانزدهم محرم الحرام ۱۲۸۳ تحریر شد العبد العاصی قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ولیعهد

ولات تاع هنگام هنگام

اسب تیز رفتار

بجنعلی خان وزیر مختار نوشته شده بعد از ورود ۷ کروس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار لطفعلی خان رسید کاغذ را رسانید انشاء الله تعالی ورود کروس و دیدار عروس مبارک و مانوس است همان است که نوشته بودم ارادتی بنما تا سعادتی ببری انشاء الله باید طومار گله گذاری و زمانه سازی و زبان بازی را کطی السجل للکتب بهم بپیچید اگر خدا نکرده چندی بتضریب حساد و تکذیب اضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شد و از من قولاً و تحریراً قصوری هم بدلول جزاء سیئة سیئة مثلها بود حالا که شما بقول خودتان با سر ساخته خدمت و دل آماده طاعت آمده اید اهلاً و سهلاً مرحبا انشاء الله آن سر بتاج اعتبار محلی و آن دل از قید ذل مخلی باد بعفی الله عما سلف یقین است که بعد از ورود ولایت دانسته اید که آنچه فیها همه روایت بوده نه درایت آقا عبد الحسین هر قدر ولیر باشد باز ملای فقیر است آن جبن ذاتی که لازمه ملائی است در طبیعت او

تقریب
سخن چینی

مرکوز است و در طینت او مرموز بهیچ بحرف واهی جاهل و قول ساهی شامل بر خود در تخت کار ریخت میکند و بعد از آنکه شما هم این خبر را بشنوید هزار گله و ساز و شکوه و آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم بی پیشیاره چه آمده است خاصه که خاطرم مشوب از خیالات بد و خوب باشد و هر چه و امند یلاه و اقند یلاه گفته باشید حق داشته اید بعد از آنکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران چه خواهد بود آقا هم حق داشت بعد از آنکه پسر خان نایب چنین حرف بزند اگر تا طهران هم دو اسبه میتاخت هیچ محل بحث و ایراد نبود باری انشاء الله تعالی آقا عبد الحسین هیچ خیالی بخاطر راه ندهد او سهل است هر که باشد در پیش من با کردستانی فرق ندارد و هر دو ولایت و رعیت تعلق بار یافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحنا فداه دارد و المشتری عندی سواء و زحل امید است که اسباب آسایش روز بروز در افزایش باشد و در حقیقت تجار با کردستان حکم جار و قرب جوار دارد و در حدیث است که الجار ثم الدار یعنی اول پی جار بگرد و بعد پی دار نیاید حالا که از تلر زمین رکاب نصرت انتساب خواهد بود انشاء الله تعالی در همدان ملاقات خواهد شد و بقیه داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت در این صفحات

تجار

امسال بواسطهٔ سرما زدگی هیچ میوه نیست اگر از تفاح معطر که بهتر از راح معطر است
در نجف آباد باقی باشد البته حصهٔ ما را خواهید فرستاد و رقم علیخان را در ابی چند را بسبت
فرستاده‌ام با وجود آنکه کار سخت بود بجهت خاطر او اغماض کردم زیاده زحمت است
در حاشیهٔ کاغذ نوشته شده از وقایع ولایت البته مختصری شنیده اید
که از آفات ارضی و سماوی امسال در این ولایت چها اتفاق افتاده اولاً سرمازدگی
بطوریست که هر سال از این باغها هزاران هزار کرور حمل و نقل امصار می‌شد امسال
چنان مقطوع الاثر و الثمر است که دیروز تحفهٔ خانم در دستمال قمیص لم یبلغ عدد تا خمس
چند عدد گردوی طاهم که بهتر از تنزوی ختائی بود تحفه فرستاده بود ثانیاً نیامدن
باران که مایهٔ وحشت ما ایران است از ایام عاشورا که بمناسبت ایام همان
هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی انگیخت تاکنون که چهار ماه است قطرهٔ از
سحاب رحمت مرحمت نشده است فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین
ثالثاً ملخ خواره گی که هرچه بیش و کم بود بکیف و کم روزی جراد منتشر و فساد مستمر
و یکبار در ماه ربیع از شهر زور با لقهر و زور تشریف آورد که آسمان سیاه شد
و زمین تباه رابعاً نقصان ینابیع و انهار است که بجهت نبودن برف زمستان

---

۱ نقطع ... [illegible]

۲ قطع ... فرسنگ [illegible]

۳ طاهم قریه‌ایست در کردستان که بساتین بسیار دارد

۴ فما بکت یعنی نگریست بر ایشان آسمان و زمین ... [illegible]

۵ جراد ملخ است

۶ زور شهریست از کردستان

[illegible] بزخان

چنان آب کاست است که رود قشلاق که پارسال این وقت سی سنگ آب داشت
امسال آنقدر نیست که بقدر طهارت غائبات زاینات بیاید که اکنون بجنابت
درون و کثافت برون مشغول کار قطیع و عار شنیع میباشند و اخبث از آنها
آنانند که بکد یمین و عرق جبین و زها تحصیل می‌کنند و شبها آنجا تحویل خسر الدنیا
و الآخره ذلک هو الخسران المبین باری با این حالت که آفات سماء و ارض ظلمات
بعضها فوق بعض باز الحمد لله از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی طوری
گذشته است و میگذرد که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر این ملخ
بی پیر که جند الله الکبیر است در این ولایت بقول کرد باگر بگذارد و در عقرب
باران نیاید سال دیگر حیاتی باشد معلوم است که خداوند عزه علا قحط و غلا
خواسته است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان ماست
این سخط و نیران خواهیم بود جزاءً بما کانوا یعملون و ما ظلمهم الله و لکن کانوا
انفسهم یظلمون بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده و اغلب
اسامی سور شریفه با ایهام بیان شده است غرهٔ شهر
جمادی الاولی سنه ۱۲۸۲

---

۱ غائبات زنان ... [illegible]

۲ قطیع کار زشت

ای مرا تو پسر و روشاه جلیل ‌‌ ‌ ای مرا تو مرشد و نعم الدلیل
ای بحکمت پور سینا بنده‌ات ‌ ‌ طور سینا در علا شرمنده‌ات
ای بهاویت خواب و هم بیداریم ‌ ‌ وی زجامت مستی و هشیاریم
در سخا پیش تو معن زائده ‌ ‌ چون گدایان واله اندر مائده
در هنر نزد تو پیر فاریاب ‌ ‌ همچو طفلان سبق خوان در کتاب
عقل را تو شاهی و لشکر همه ‌ ‌ عشق را تو ماهی و اختر همه
عقل را هم سقف و هم پایه توئی ‌ ‌ عشق را هم طفل و هم دایه توئی
عقل را تو دانش آموزنده‌ ‌ ‌ عشق را تو آتش سوزنده
عقل را همخوابه و همخانه ‌ ‌ عشق را هم یار و هم بیگانه
جز تو عقل و عشق را کی رام کرد ‌ ‌ این دد و این دام را کی دام کرد
روزها عقل فلاطونی خوش است ‌ ‌ گرچه شبها عشق مجنونی خوش است
بی سبب دادی زکف قرآن خویش ‌ ‌ چون شکستی از اسف پیمان خویش
این نه شرط مرشد و ارشاد بود ‌ ‌ این همه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم   حیف از آن قسم آن خط ملا علا و حظ بر ملا و دریغ از

در ندکان مثل شیر و غیره
دام
صندونده است مثل آهو و غیره
حظ
بهار حمله و ظا معجمه بهره و بمعنی خوشی است مجاز

تلاوت نور و طراوت حور و التفاف کسار و ایتلاف نساء و ترشیف کوثر و تنظیف بتسر و فتح حجرات و کشف آیات که بی مجادله اعتلای معارج بود و ارتقای مدارج و بی قارعه جن و ملائکه لهف انس و جان بود و کهف امان که همه دهر بی خوف کافر و طارق و بی وحشت مؤمن و منافق بزمی مهیا و عیشی مهنا داشتید که از آن مائده فائده‌ها میبردید و از آن نخل خوشگوار میخوردید نه از اضراب قیل و قال برای بود و نه از اصحاب جدو حال باکی بی اکنون بعد از این واقعه جز تسلیم آفات و تحریم لذات چاره چیست که قدر آن بدر تابان صدر دیوان را ندانستید و بطرف هلال و صف نعال قناعت کرده اید راستی قدما عجب گفته بودند المصحف فی بیت زندیق و در حدیث خوب وارد شده رب تالی القرآن و القرآن یلعنه که این یک کرامت و اعجاز است و این یک بلاغت و ایجاز معلوم شد که خدا نکرده بندگان عالی یا مسلم خاسر بوده اید که باین کار متجاهر تا آنکه از ارتکاب حوبه اجتناب و توبه فرموده اید یا بگفته مولوی   نفس اژدرهاست او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   و چگونه شد که شهد لبان شاهد را بی تنبیه و شاهد زهر بیان زاهد مصالحه نموده اید حاشا که اگر باور کنم ترک عادت

لهف
دریغ
باشش
خوف و بیم
رب تالی الخ
یعنی بسا کسی تلاوت قرآن میکند و قرآن بر او لعنت میفرستد
متجاهر
ولیسه

تشطیر
مال را با کسی قسمت کردن

و درک سعادت را هیچکس باختیار از دست نمیدهد انشاء الله تعالی باید یک شب جمعه من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است قلم برداشته از فاتحه تا خاتمه درین بناء عظیم این اخلاص کیش صمیم را تحریر قصص و تشطیر حصص باید و شاد فرمایید که این زلزله حشر از کجا نشر نمود و این شور قیامت از کجا قیام فرمود و با وجود امتحان سابق این امتنان لاحق از کجا برخاست هرچه شده و هرچه باشد این بنده دست از قرآن و دعائی بر نمیدارد اگرچه از بازار تجرید و تفرید پستند و ما النصر الا من عند الله و العصر ان الانسان لفی خسر لکن اختیار با نواب والاست میدانید من آن کدای سمج مبرم کنایه نفهمم اگر برانیم از در درآیم از در دیگر زیاده است غره جمادی الاولی

سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت عرض شد ۱۲۸۷

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۷

جناب وزیر مختار پارسال که در ضمن مکتوبات کاهی اسم هاشمخان سرحددار را می نوشتید که بزد و بست و جبر و شکست مهام سرحدی ما موسوم است چنان می پنداشتم که تالی کیو و گودرز است یا دیو و اولاد مزر که آن یکی گرد از کردستان انگیخته و این یک با پور دستان آونخته و در فنون تدبیر و چالاکی

دستبوت تزویر و فتاکی هشام بن عقبه از دست او مفر خلاص جوید و خفاف بن ندبه ولات حین مناص گوید سلیک ابن سلکه چندین دفعه بعلکه افتاده و همام بن مطرف بارها بچوب او مشرف شده است که در زمان مأموریت فرهاد کوه کن اشرار واندوه کن اخیار تواند مصدر کاری شود یا با گرگان دغشنده و کرکان درنده مندمی و می تواند خودداری بکند با تجربت روزگار و دربت روزکار رسید یا بی وشد و طاقی بماند بعد از آنکه فقره فرار بهره در نابکار در شهرک اتفاق افتاد اسدالله خان پیرمرد بشفاعت آمد و هاشمخان را دیدم بیادم آمد و تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه جوانی ساده افتاده است هیچ ازین عوالم و مظالم خبری ندارد ع سلمی با آستینش سترده لب از لبن هرچه واقع میشد مایه خجالت اسدالله خان میشد بی سؤال و جواب بر شیب و شباب او بخشیده کاغذ که باینجا رسید طرح برگشت و کاغذ شما را رسانید از آن عبارت که نوشته بودید جف القلم و السلام و الاکرام

بیکی از اعیان در مقام نصیحت نوشته شده

مرا ای سپهر تو در پرده یار عزیز ندانم که از خاسیت یا کنیز
از خیل ملکی یا سهیل فلکی از توده خاکی یا عالم پاک سوده الماس مهلکی

دُغشنده
چرکین و پلشت

عادت و خو

وطاب
مشکها که در آن آب یا شیر کنند

یا دود ه نسناس مضحک از نوع انسانی یا جنس حیوانی گاهی چراغ روشنی که چشم را
نوری گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری مانی چون سراب خود نمائی آنی شراب روح
فزائی مجرم اشراری محرم اسراری گاهی مستوجب آزاری گاهی مستوعب اضراری
هرچه هستی خوبی و هرچه نیستی مطلوبی ولی بهتر آنست که زبان خود را نگاهداری
و عنان اسب را بکشی نه هرجا توان اسب را تاختن که جاها سپر باید
انداختن که فلان هم تیغ برنده عریان است و منع بارنده نیسان نه بنانش
از تحریر خسته میشود و نه زبانش از تقریر بسته گاهی بگفته خاقانی
چون غار یقون کریه و منکر وز تربد هم میان تهی تر در مقابله ایستاده
و در مقاتله آماده است گاهی بفرموده سعدی سر گران از خواب و سرمست
از شراب از جنگ هراسی و از ننگ باسی ندارد هیچ نمیترسی که خود را مستی بزند
و هرچه هستی بگوید و بیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد دهد البته میدانی
که بدبخت است و سرسخت وقتی که بجنون دوری و فنون طوری افتاد از فراغت نفس
و پروای وحشت ندارد تا بگیری و گروس چه رسد تو را چه افتاده که مصدق دولت
و آمین باشی یا محقق شریعت و دین که چرا فلان امیر است و بهمان وزیر با دیر اسلام

مضحک
بشگفت آورنده

مستوعب
از بیخ برکننده

ترید
نیز گیاهی است
اسهال آورنده

۱۹

فطرا است در هیو فطیر شیر شیراز را با دیر خالیا زچه مناسبت است که آن مرد
ایرانی است و این شخص عثمانی ماه مزور نخشب را با ماه منور شب چه ارتباط است
طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی و اگر
جاهلی بتدبیر چرا مایلی چنان می پنداری که گفته هیو است لا والله بل یداه مبسوطتان
یا بقول دهری است استغفر الله کل یوم هو فی شان اینجا خواستم چشم غنود قلم از
دست افتاد و باقی ماند بفرداکلیم الیوم التقیه فردا او السلام

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار آدم عالیجاه میرزا عبد الکریم برگشت و کاغذ شمارا
رسانید نوشته بودید اگر بر حقانیت بودمی بابست چهل تومان پیشتر و شود
زیرا که سوای بادکار بریده گوش کسی دیگر شریک مندمی نبوده سبحان الله
بعد ازیکماه که تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه بعمل آمده و از خانه محمد صادق
فاسق جوال و خور و کرباس و توبره و مال کربلائی بختیار از زیر چند روغن
پیاز و کلم درآورده اند باز شما می نویسید که آن زن بز دزد خاین و دزد نیست و
حال آنکه فرهاد و پرویز در حضور جمعی عزیز اقرار کردند که محمد صادق از ساز فتن

مزور
بعصبیة مغلول
به روغن آراسته شده

بل یداه الخ
در سوره مبارکه مائده است
یهود گفتند دست خدا
مغلول است کنایه از اینکه
بخل دارد یا اینکه در تقدیر
اول کرده آنچه کرده حال
فراغت است از جواب
میفرماید بل یداه الخ یعنی
دستهای خدا گشاده است

و اشرار قدیم است و از این کار علیم و با اطلاع از این مال سرقه و حال فرزند حضرت
شما چرا عرض نکرد که یادکار از کوشش نفقیه و یک نفر مندمی از پهوشش حج پنج عجم
خود نهایت دقت در اینکار سرقت شده بود و شش تومان هم که زیاد مانده بود
حتی این سه نفر دانسته میرزا عبدالکریم پس فرستاد و از اینکار اگر حقانیت و
یا نفسانیت بعمل آمده است بخداوند علام الغیوب که دانا بر ضمایر و قلوب است
واگذار میکنم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره نوشته بودید
علت غائی شکایت شما از فقره مندمی و غیره است بلکه همه شکایتها از بی
از آن بی اتفاقیها و ناتمامی است که نسبت بخود فدوی فرموده اید چون ارقام
و قائل همه آنها خود نواب والا بوده است میدانند که در این مدت چه نوشته اند
و چه فرموده صدقت فی بعض و کذبت فی بعض در تحریر خود خلافی میدانم و نه در تقریر
خود کرافی رنگ تزویر پیش ما نبوده شیر سرخیم و افعی سیهیم و آن نوشتجات
سابق و مکاتیب لاحق را هر که ببیند و از ماجرا و چون و چرا استحضار داشته باشد
انصاف خواهد داد البادی اظلم روزیکه از جانب سنی الجوانب همیون روحنا
فداه باین مرحمت ممتاز و این موهبت سرافراز شدم هیچ این نقلهای بخودی

صدقت: بعضی را تصدیق میکنیم و بعضی را خطا میکنیم

البادی اظلم: ابتدا کننده ظالم تر است

نقلهای

نقلهای بخودی مانده و فایده مجالس نبود و کمال مهربانی در حق شما داشتم بعد از آنکه
وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چه قدر ترکتازی و نیزه بازی کرده اید
که خورشید تیره شد و جمشید خیره فیا لله و للشوری و اگر فقره بفقره بنویسیم فیا للعجب
قصه فی شرحها طول و تا بجائی رسید که معاندین شما گفتند که بجهة مواصلت فاسده
معاملت کاسده مدلول الظاهر عنوان الباطن بی اختیار از قلم شما این عبارات
جاری میشود راست است که همه کس میداند که من صلاح دولت و نظم سرحد و
امنیت و آسودگی ولایت کردستان را او ایالت و حکومت خان خانان
میدانم همین است تا زنده ام نیت من و هر که بشنود حیرت خواهد کرد که این عراق
شاعرانه و اغلاق منشیانه لزومی نداشت اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود
و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آنست که شاعر گفته گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق نخواهد داشت که حاجی
حسن با هر و با آن ریش و ابرو و چشم اعمش و دستار عش بتبر از مصطفی قلیخان میرشکار
پلنگ در کوهسار و کلنگ در جویبار صید میکند که بیچاره مفلوج هنوز چماق را
از چماق و تبر باروط را از حبه بلوط فرق نکرده است اگر بالفرض کرده

فیا للعجب: پس چه قدر عجیبست و عجب است برای قصه که شرح آن طولانی است

صحرا کرد بر این اعتقاد باشد شما که از پدر و جد پرورده دودمان ولیعهد امجد
بوده و با آن دودمان رفیع الارکان خدمتها کرده و نعمتها برده بسیار روا
و دیر پسکو بارفته مقالات گفته و مقامات رفته اید بملاحظه پاس خاندان
بنی العباس نباید چنین چیزی گفته یا نوشته باشید که با آن هوش و ذکاء و درشتی و
دهاء هر که بشنود چه خواهد گفت خدا نکرده یا از تاب تب بوده یا از ناب شب
و من هرچه راست و درست نوشته باشم برابری با این یک تحریر خام و سست نخواهد
کرد و در این صورت اگر راست باشد انصاف بده کدام خونخوارتریم با وجود
این و الله العلی الغالب از عرض حسابی هارب نخواهم بود چنانکه امتحان کردید
اگر اجازه من نبود درین کیسه و دار پانصد تومان ملک التجار بشما نمیرسید
و شما یا دیگران هرچه درحق من بدبهید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا
در این ولایت از دربار معدلت مدار مأموریت و اختیار دارم نسبت بزیردستان
خواه کردن ها کرد دهستان آنچه بدانم برغم شما بسلیقه کج و طریقه معوج مجری خواهم
داشت خلقت ذاتی را تغییر نمیتوان داد ناصح نتوان کرد بدل حکم قضا را
نه مرد روستا هستم و نه شخص خودپسند که هرچه میکنم صواب است لا والله تمامی

درشت
بکسر اول ازانش
و درشتی
زیرکی و تیزی ذهن
هارب
گریزان

کارها بیهوده و خراب چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری را و میرزا
اللهم استر عیوبنا و اهد قلوبنا بحق محمد و آله در باب آقا عبد الحسین هرچه نوشته باشید
نه شما از عقیده خود برمیگردید و نه من از اشتباه بیرون می آیم و شما با عقاید
جمع درین قول برهان واحد دارید و من بعلاوه کردستانی با همه کردوسی در این اعتقاد
شراکت دارم و اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی نزده باشند ملاحظه ادب
کرده اند و هر که از کردستانی و من آمده بی پرده آنچه نبایست گفته اند و من باشتباه
افتاده ام یا همگی دروغ گفته اند و حق بجانب شما بوده است در هر حال باید یکی
از شقوق ثلاثه که بخدمت جناب اجل اکرم اعظم آقای معظم دام اقباله نوشته ام
بعمل آورند و حاجی شهاب الملک امیر تومان هم وساطتی کرد و دیگر پی او نیامد که
خودش هم بی واسطه و رابطه بپای خود با عذار و استغفار بسنندج بیاید اعراض و
اغماض خواهم کرد بشرطیکه از حوزه خود توبه کرده پا از جاده ملائی بیرون نگذارد
آخوند مدرسه و ملای وسوسه را چه افتاده که مداخله بکار رعیت و خان و تفنگ
شش خان بکند ضرب را از مراح ارواح باید یاد بگیرد نه از ملاعب رماح اگر منع
نخواهد بود بدیهی است که محض علم در این کار نصر نخواهد شد پس از آنکه پارسیس و

گناه
ضرب
و منع و علم و قهر
لطافتی بکار برد
اشاره بچهار باب
صرف است
مراح ارواح
مقصود کتاب
مراح الارواح است
که در علم صرف است

مافی البار لیس که از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری نشده که مُنجر و مُدمر و
باشد اما آقا عبدالحسین که بجهة حفظ ناموس کردستان و کروس مقروع عصائی
با دام و ممنوع از مداخله کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت این همه جمله
معترضه در میان آمد و عرض حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت مشار الیه موافق
تمسکات و ضمانت شما از علیرضا خان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در
دیوان عدلیه بخدمت جناب مشیرالدوله دام مجده عرض کرده حکمی هم بسته
باو داده اند که خود بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار بدربار
معدلتمدار خواهد عرض کرد دیگر اختیار با شما است و در غیاب خودتان کارها
بمحمد خان نایب الحکومه حاجی غلام حسین بک امین رجوع کرده اید بسیار خوب است
خدا اکند که این غلام حسین که فارسی است از آن عبدالحسین که عربی است تفاوتی در میان
عربی و فارسی بگذارد که من نونیسم پارسی گو گرچه تازی خوشتر است
انشاء الله تعالی کمال مراعات در حفظ شان و حالت آنها خواهد شد زیاده زحمت است

تحریرا فی سیم شهر ذی حجة الحرام ۱۳۰۸

بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دار الخلافه نوشته شده

مُدّ
نتیجه هم شده
هلاک شده
متفرع
کوفته شده
زده شده

وزیر خان

وزیر جان بعد از زلزله شهر و سلسله قهر و خوف آزار و طوف شنیدم باز
و خیل نظام امور و کفیل مهام جمهور شده اید آفرین بر آن زهره شیر و غضنفر
و زیرا که اینقدر بی از آن قوت قلب از شما سلب و باین بنده در کاه جلب میشد
مصداق حالت من قول شاعر است تمشی المنایا الی غیری فاکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف خفت ان نزال القرن من خلقی
وان قلبی فی جنبی ابی دلف معلوم شد ابی دلف در جنب جلادت
شما تلف است و تشبیب مشهور یا اقدام و اقتحام شما و ثبت مورد است خوب است
که اسم را هم تغییر بدهید که موسی بشوید که موسی پیغمبر غضبان بود و عیسی رسول
رهبان بود انشاء الله مبارک است امید است که از فضل الهی و اقبال شاهنشاهی
روحنا فداه و در اهتمام شما مساکین جان باز از دکاکین خباز بی نیاز شوند
و مردم هول گندم نداشته باشند تا انشاء الله باران عقرب یاران را
از تعب در آورد که اندر امید قطرهٔ باران نشسته ایم والا از پیران رکّع
و صبیان رضّع هم مأیوس خواهیم شد که دعای آنها نیز اثر ندارد با قدر مالک
الملک قدیر چه چاره و تدبیری میتوان کرد گاهی ضربت قهر است گاهی

خفت الخ
گمان میکردم اینکه یکجا دل
قسم بین و کفو از خلق و طبع
من است و اینکه دل من
در پهلوی من مثل ابی دلف
بجلی است در جرئت
و جهت
اقتحام
بی فکرانه کاری در
آمدن
و ثبت
نرم رفتاری

شربت ز بر تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب نه با آتش مهرونه با آتش
کین تو و اناتری ای جهان آفرین اگر فرصت دارید قدری از احوالات
خود بنگارید که از عذاب ثلمه و حساب قلعه چه طور خلاص شدید از عدد و رتق
و بند رتق خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده است
۲۲ شهر جمادی الثانیه ۱۳۰۰ میرزا محمد حسین دبیرالملک نوشته شده
جناب دبیرالملک دام اقباله العجب ثم العجب فی اثنا من رجب در
منزل ویسه بعد از خستگی چندین فرسخ که در ایاب و ذهاب این جبال و هضاب
طی شده وقتی که اقتهای توپ از هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته
و کسل یکساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان محصل نواب وزیر جنگ دام
اجلاله العالی بسیلی و درشتی شتافته و سبیلی بر بهم بافته وارد شد و حکمی داشت
که سیصد تومان پول فوج باید در ده روزه بگیرم غافل که ده روز قبل این پول
روانه حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را
بنوید خدمتانه و امید مهلتانه طی کرده بود دمق شد و با این حالت خسته
و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که برمل و اسطرلاب هم

مشکل است که از عهده قرائت آن کتابت برآیند سلطان از راه اندرخته علی
الطلوع عمله های بیل دار را برداشته بکردنه حسام الدین شتافت و التحق عمله ها
خوب توپ کشیدند و من بنظاره در بالای سنگ پاره نشسته بیاد شما اقدام
که مختصری از زحمت خدمت شما نویسم که بحکیم شکر نگیت از این جبال و تلال توپ بردن
محال است مگر در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند التحق بی حق نبود الحمدلله
از فضل الهی و اقبال بی زوال اعلیحضرت شاهنشاهی و خاک فدا امروز توپ از این
عقبه زحل عقبه خوب گذرانیدیم و انشاء الله تعالی پس روز از این جبال شامخه و قلال
باذخه راطی کرده و خواهیم کرد روز شنبه از عمله و سپاه است زمستو داز
بنده درگاه که درین دو روز نفری ده شاهی قریب یکصد تومان انعام گرفتند امروز
که روز دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست فردا گردنه کاران است
جنگلهای پر درخت و سنگهای سخت دارد تا بخواست الهی چه طور بالا بریم و برویم
از پر کاران که صباح چنین است مشکل این چند روزه راه همین است
و توپهای سنگین زنگین بر این حال شرح ملال دارند اگر چه در وهان عشقو ریم ولی
از روان و قوریم در انبار طهران و سپاه ایوان آسوده و غنوده بودیم ما را

عقبه: گردنه و کوه سخت
عقبه: آستانه
عشقو: کنده

چه اتفاده که کردنه حسام الدین و لمه خالو یعقوب و عقبه کاران طی کنیم که پهلوی
ما دریده شود و مابزوی ما بریده حالا جایی آنست که این شعر را بنویسم که در سفر عتبات
عالیات اسباب صحبت شد و آن زیر و بالا و نرم و درشت زماهی شکم و دیدیم
از ما و پشت جوابی که دارم این است که برای حفظ سرحد اسلام و ناموس
انام این زحمتها سهل است انشاءالله تعالی در بر جای قلعهٔ جدید که تند سیدو
رکن شدید است سالیان دراز بسلامتی وجود مبارک روحنا فداه خواهید
آرمید و رفع لوای اقبال و خفض اعادی به بکال آنجا امروز نصیب شما خواهد بود
باری این منزل فرصت نشد که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود انشاءالله
کار آنست که از کردنه کاران بکذرد و مایه بشارت یاران باشد اللهم اسعد بهذه
الحرکة والمدونا بالیمن والبرکة دور نیست که شاشهٔ چنیان و سایه نشینان جنیان
دانند که از حصار طهران تا حصارک شمران برده اند و این همه آب و تاب لازم نیست
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاشش می آمد و از دور تماشا میکرد
یکی بطنز از راه عناد بحضرت سلمان رضی الله عنه گفت ریش تو خوب است
یا دم خر من حضرت سلمان آهی کشید و فرمود اگر از پل صراط گذشت ریش

شاشه
بروزن سایه یعنی
میوه ست که در عربی
[illegible]

من والا دم خر تو اگر انشاءالله از کردنه کاران گذشتیم خواهم گفت اگر من
رفتی باز بدران و اگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من و شیرهای
بیحاصل من و اسلام

بنواب حشمة الدوله نوشته شده

فدایت شوم پس از عمری مراسلهٔ شریف که از حضرت عبدالعظیم علیه
التحیة والتکریم مرقوم فرموده بودید بسیم ربیع نخست صحیح و درست که شکست
ربیع کامرانی و صنیع اقلام مانی و بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوالات
شریف مسرور شدم که الحمدلله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال بمقر حکمرانی
تشریف برده اید خرم آباد از قدوم میمنت نهاد محسود ارم ذات العماد خواهد شد
فیروز روز آنکه تو بر روی نظر کنی خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
انشاءالله در عمارت گلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مبارک
فلک الافلاک روحنا فداه یادی از مخلص خواهید کرد پس از ملاحظهٔ آن مکان
نمیدانم خیال توقف آنجا را خواهید داشت یا بشوشتر و سلاسل مایل خواهید شد
که بفرمایید از طرفی تو میکشی و ز طرفی سلاسلم الحق بردو در جایی
خود نظیر و قرین ندارند مرقوم فرموده بودید در قسمت عدم قبول کمانشاهان

ربیع نژاد
اسم صاحب دیوانی
ربیع

سلاسل
اسم قلعهٔ شوشتر است
[illegible]

هیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما لا یری الغایب را شنیده اید و از محاسن و معایب این جوانب خبر ندارید
و پستی از دور بر آتش دارید و بعد لول کلام منجر لنظام لاحار من استشار ولا خاب من استخار اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید آیه لقول فصل و ما هو بالهزل انشاء الله خطا نیست بل عطا است جفا نیست بل وفا است
و اگر در قوه خود مینمیدیدم که در خاکپای جواهر آسای همایون شرمسار نشوم البته تمکین اینکار را نمیکردم رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعد طوره و الی ماشاء الله سرکار هنر کرده اید اگر راست باشد که آن ستان را با نقصان تخفیف و خوزستان را با اضافه تکلیف قبول فرموده اید و پارسال همین ملامت را با عقل شریف بنفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این بنده دو سال قبل آنجا را دیده است و سرکار والا تشریف برده اید بهتر میدانید که گنجایش این افزایش و استعداد این استرداد را دارد یا ندارد و نمیدانم در تنگ رباط در آن سنگ بلاط که محمد با قرخان چه زحمت کشیده وقایع آن سال را چه جاری و تعاشی کرده است بجالت خود باقیست یا الوار شکسته اند و از وهم نگذشته اند

و برای نیابت آنجا البته کسی را خواهند گماشت که از عهده آن الوار و شهرار برآید و اگر خود تان سرطان را آماتشتر و میزان را بشتر برود بهتر است تقاضای ورود و شهود چه کند اجمالاً سفارشی از حسینقلی خان والی لازم دانستم که مشار الیه را من برگزیدم و در آن سرحد خوب از عهده خدمت برآمد از قوت همسایه و قلت مایه اگر صدمه وارد نیاید فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند انبقدر تعقل کردی رسید عرض شد تا بگلرلری سرکار چه رسد زیاده زحمت است ربیع الثانی شلئی
در سنندج عرض شد بدیوان عدلیه نوشته است اسمعیل خان بیچاره که همیشه ذبیح از نائب و جریح اعقاب بوده تهی دست سیدیست مختلط الحواس فارغ الکیس والکاس پریشان و پشیمان با حالت فدوی و اول ما خلق الله کردی بعد از چهل سال بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جد عالی جاه داشت و جا گذاشت و با نفس سرد و دل پر درد میگوید که پس از فوت والد و فوات طریف و تالد در قسمت اموال اخوان سته کانه که مالک ولایت و خانه بودند با والده شان یعنی حضرت عالیه سرکار والیه مرا از خوان نعمت پدر مرحوم بکلی محروم کرده اند و از حشو عجایز دفتری بیازار آورده که الوف و آلاف

از اسلاف من بخلاف رسیده و همه اهالی بلد و والداز دولت پدر من بپایه

و پایه افزودند و من کاستم و اگر عقوق نسب دارم حقوق نسب نمیخواهم

و اگر از آن گوهرم پس گوهرم که همه عرض است در حق من از همه عرض

تا بوده ام و بعسرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم و ورد زبانش این قطعه است

مگر من نیستم خالوی سرهنگ مگر من نیستم از نسل خسرو

همه ملک سته مال پدر بود که بود آن جمله ملک گندم و جو

از آن اجناس و احمال فراوان نصیب من نشد نه کهنه نه نو

همه بردند و خوردند و نمودند مرا بیرون از آن خانه بهوهو

تیفنس تنفس الصعدآء این الاسرة والتیجان والحلل این الصوارم والخطیة الذبل

فارسی گو گرچه تازی خوشتر است این جواهر زواهر و یواقیت رمانی و لالی

عمانی چه شد که نگینی در انگشت و سکه در مشت ندارم و آن مرابع ضیاع و مرابع

رباع را که برد که برای من قطعه زمینی نمانده که بکار خفت و خواب و برای شیار

یک جفت گاو آید و آن خیل عشاق و جرد جیاد که از آتش و باد سبقت

میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان دلشوز صید میکرد کجا چریدند و کی پریدند

سکّین: چاقو و کارد

جُرُو: بضم اول جمع اجرو که بچه سگ باشد

جوارح: شکاریان از مرغ

عقبان: بضم جمع عقاب

که برای من از آن لاشه لاغری و از این باشه بی پری نمانده و از آن خوت کشمیری

و تخوت عبقری مرتبة فی الطول و العرض منضدة بعضها فوق بعض کجا بدست حادث

و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت دوش و زیور

آغوش باشد و حال آنکه پسر اکبر از مال پدر حق اوفی و حظ اوفر دارد و من بایدتا

تا حیات داشته باشم جبوه جو و لغوه گو باشم و همیشه بگویم این اساپه و این

لباسه و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نخاس

تاجر افتاد که یکی نصیب من کیب نشد کیس قروشی و حلس فرو شی و آن انعام بسیار

و اغنام بی شمار کجا بچنگ گرگهای جبال افتاد که ثمن آنها صفای آب خزان

داشت و ثمن آنها بهای جان و یکی بمن نرسید که شیر آن بدوشم و سیر بنوشم

انصاف چه شد مروت کجا رفت از ربیع املاک و ربع آب و خاک که داشتیم

قباله جات عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد زین هر دو نام

ماند چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق و رقی بنام من و از آن حجه غرفه بکام من

نرسید و آن جمال سیاه شوخ چشم سرخ پشم و آن بغال بعیفور نژاد دلدل

نهاد بدست کدام جلب افتاده که یکی برای من نمانده تا از قریه موهوم

تخاس: بضم خا معجمه برده فروش

حلس

ضیاع عقار: زمین مزرعه

غلهٔ معدوم بشهر بیاورم که باید بذلت وخواری اشتری وازمکاری آتی سری پیدا کرده باآن عرضهای چند او ند خود را بدارالخلافه رسانم که ازدیوان عدالت وایوان جلالت چارهٔ دربارهٔ من بشود که ازاخوان مرحوم وزنده واعوان آزاد و بنده حق مرا استیفا کنند وآنچه این بنده خیال میکند چارهٔ این کار بدو قسم متصور الحصول ومظنون الوصول است یا بدم عیسوی آن اموات را باید زنده کرد وحق او را مطالبه نمود بشرط آنکه اولاد واگیه حق زنده نشود وچراکه حکایت پشه و باد است و بازاسمعیل خان محروم ومعدوم میشود یا دایرهٔ باید از رعات تارعیت کشید که درحق او رعایتی کنند البته خسروخان مرحوم درذمهٔ این اعیان حق احسان داشته حالا بپسر او اعانتی کنند عندالله وعندالرسول مرضی ومقبول خواهد بود بشرطی که جمشید خانرا که پریشان تر ازاوست راضی نماید که بزبان نیاید یا برادر او آنچه وصول شد تقسیم نمایند کاغذ که باینجا رسید خبر گرانی طهران وغلای آن سامان رسید خان فسخ عزمیت کرد شرح این هجران واین خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر والسلام ۞

رعات بضم اول جمع راعیست که بمعنی والی آمده باشد

بجناب

بجناب میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ طهران در خود طهران نوشته شده

خدمت جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام سلام میرسانم از قصهٔ حساد وکید اضداد وچپ عقارب وتغیر اقارب زنده کی براین بندهٔ قاصر بلاناصر حرام شده و دراین مدت امروز درخاکپای همیون عرضهای خلاف کردند وسخنان گزاف گفتند تا درشتی ودرشتی برای اینجانب درست شد واز جملهٔ عرایض یکی این بود که حاجب الدوله درعتبهٔ چرخ مرتبه بعرض رسانید که درجائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار ضرّاره مینوشت ومن بالای سراو ایستاده کاغذ را میخواندم واین عرض از بدبختی من قبول افتاد وهیچکس درمقام استعلام برنیامد که درکدام مکان وچه زمان کجا وچه جا چنین امرخطیری ازمن جهتیه سرزد وتا لشأ این ماجرا کی است وباعث براین افترا چیست که ازفلانی چنین خطائی سرزند والحق پست طالح نبود که آن پست طالح ازبالای سر او نگاه کند واو نفهمد ازآن گذشته خداوند عزیز درمحکم کتاب مبرم خطاب خود به پیشوای رسل وهادی سبل وعقل کل میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً

طالح شخص پست

طالح بدکردار

بجبالة فقصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در این عدالت
حاجب را با محجوب حاضر میکردند و بتحقیق این کار میرسیدند چه ضرر داشت
کفی بالله شهیدا راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء عذاب و بهر نوع از
انواع عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین بشیدم و
از آن عرض بفقد که فتوی قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون بتلاطم آمده
امواج نقمت تراکم حکم همایون صادر شد که این بندهٔ عاصی شاخصاً عن بلده
شاخصاً عن اهله و ولده در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس
میداند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در آن ارض پاک
بعمل نمی‌آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی راه
دخول و خروج مسدود است پس در اینحالت سیاستی است که از مصدر ریاست
صادر شده و مسافتی بالکال مخافت باید پیمود ناچار شده دست تضرع دراز
کرد و گفت تا آفتاب از مغرب بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز
بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیه نظاماً لله و له العلیه صدر اعظم افخم
دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این گناهم در آستان همایون کنند که

شاخص مسافر
ثلوج جمع ثلج که برف است

که این چند ماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی بافراخ بذی مرخ
حمر الحواصل لا ماء و لا شجر پس از چند روز جواب آمد من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه که ناچار طلیق شد و بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره و ارشاد
خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا دام الله اقباله و افضاله رسیدم و ایشان را
خدمت سرکار جلالتمدار مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها و عفتها واسطه نمودم
که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی کنند
و ایشان در خاکپای فرقدان سای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند
و از غفلت چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی و اغفر لمن عصی گویند پس از
چند روز با جواب یاس و باس رسید خاب من استخار و خسر من استجار با
این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که موی کنان و مویه
کنان زبان ملامت گشودند مرا بتشویش انداخت که در صورتیکه در طهران
که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس از آنکه
مثل بوتیمار برنج و تیمار ساختی در آن وادی اگر باز اعادی خدیعتی کنند که
فلانی اراده فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و محافتی

طلق
مشکشاده و خندان
ذلق
تیز و فصیح
خاب من استخار الخ
نومید و زیانکار شد
کسی که بهتر امری را
طلب نمود و زیان
کرد کسیکه زنهار خواست

بدتر حادث شود ما چه سازیم فاذکر[1] صبا تبنا الیک وشوقنا فاذکر
بنا تک ابهن صغار پس لابد ولا علاج همه شقوق استخاره کرده واز عالم الاسرار
والضمایر مسئلت نمود که فرجی ومخرجی عطا کند این آیه شریفه آمد اذ اوی[2] الفتیة
الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا پس معلوم شد
لتجدن[3] اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
نظام ملک علام است وحضرت لوط اگر ناچار نبودی نمی سرود لو ان لی
بکم قوة او اوی[4] الی رکن شدید وحضرت موسی اگر حیران نمی ماند جناب باری
در بیان احوال ونمیفرمود فاصبح[5] فی المدینة خائفا یترقب از آن گذشته
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه واهمه کردن نقص نیست
بلکه فخر مولی است که از ولینعمت هراسان وترسان باشد شعر
وما مددت[6] مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق وآجال
پس در این حالت واهمه وخیال قوت میگیرد وبسا باشد که انسان بسنجد خود
سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعا وعرفا واجب است
تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف

واز سرکار در روز لا ینفع[1] مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور
شافع روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض
برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین وشنعتی[2] در آیین نهاده یا لشکری
شکست وقلعه از دست داده یا فلسی در قمار وعرسی[3] در خمار باخته یا با اراقت[4]
دما واقامت[5] ذمار پرداخته یا خیانتی در دولت وجنایتی در ملت گذاشته
یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجرم ملک داری باید ازعاج[6]
واخراج بشود یا العیاذ بالله بابی بوده که در عقیده اش خللی ودر طریقه اش
زللی باشد بقول استاد نه عمرو معدی کربم که بگویم اعددت[7] للحدثان سابغة
وعداء علندا ونه نابغه ذبیانی که بخوانم حولی[8] بنی دودان لا یعصوننی مردی
فقیر وحقیرم شب وروز بمجارست ناموس وممارست قاموس کوشیده مشغول
درس وکتابم وبحث وآداب نه طایفه وقبیله دارم ونه واسطه ووسیله
نه حسد منصب دارم ونه مال برده ام ونه درصدد مرتبه وجلال بوده ام
با این حالت اخوانم شرونی[9] بثمن بخس واعوانم شردونی[10] بغضا وحسد
یوسف از دست غیر چون نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال

انصاف بده تا انصاف تو بازهست اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم
بلی اگر مقام عرض حالی برآیید و نیست که و تقصیر برای این بنده وارد
آرند پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف برآیم لا صغیرة بالاصرار
ولا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور انار الله
حلل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت اولا قال الله تعالی قل لا املک
لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ما شاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
وما مسنی السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی
باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود ولکن پادشاه قاهر قادری
صبیه مرا نامزد کرده بود او کفو کریم بود اگر فی المثل بفرآشی یا او باشی
می بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم ثانیا پس از فوت شاهنشاه
مرحوم چندی نگذشت از حالات مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و دوستی
بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند شعر
کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
ثالثاً اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید

قل لا املک
بگو مالک نیستم از
برای خود سود و ضرر را
زیانی را مگر آنچه
بخواهد خدا و اگر بودم
که بدانم غیب را هر آینه
بسیار میکردم از
نیکی و نمی سود مرا بدی
یعنی اختیار صحت
سلامت را مینمودم
و
کان لم یکن
معنیش گذشت
و

همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان
علل و ہلی داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایهٔ خسارة و ضرار است اگر به
همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم تکرماً پس از این چاکر نیز
عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت
زیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ زیک بزمیم اگر هشیار اگر مست
و یکی اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیهٔ انگلیس و مامورین سفارت
راهی دارد و آشناست اولا اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان
شاهنشاه بهرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرمودند
بحکم ایشان با سرجان مکاتبتی داشت و پس از من که مامور فارس شد بحکم اتحاد
دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی پیدا شد که
خلافی در میان نیاید که در طهران نکایتی کنند و نکایتی رسانند تا کار بجائی
کشید که ارباب غرض اینکار را منشاء اسباب کردند و باین تهمت اغراض
نفسانی مملکتی را بمهلکت ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام
و هنگامه در فارس بود و او باشد و خدایش که از اینخبر فهاد در شیراز شنید و بنده

۱ علل
یعنی ناخوشیها
و سهوها و غلطها
و

۱ بعضی زیک
شاخیم زاده یک باغیم
اندر دو وقت

۱ نکایت
رنجانیدن

ابوشهر رفت هیچ از این سخنان بیهوده آنجا فهمیده ولی حاجی مرحوم چنان این
مقدمات را فراهم آورد که اگر سعهٔ صدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور نبود
نتایج ذمیمه از آن حادث میشد مثلا نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی
نمود یا فلان یا بهمان با دولت انگلیس است که بتواند ترا نگاهدارد بحول الله تعالی
دست بسته از یخی دنیا می آورم بهر حال خلاف العقیده ته روز یکه فتح الله
خان با فی که حکم ما نافیه داشت وارد شد فردای آن روز حرکت کردیم
که این کار مایهٔ حیرت بود باری چون شاهنشاه مبرور میدانست که من با
ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و دولت نداشت
لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند چنانچه چندماه
قبل از فوتشان و انتعاشش با نذران با طمینان خاطری که داشتند این
بنده را مأمور فرمودند که طمع و شرهٔ حاجی نگذاشت ثانیا اگر این مرحله را کناه
دانند که هرکه با آنها آشنا است باید طرد قبایل و نفی محافل شود و بر این کناه
باید از اولیای دولت و امناء حضرت عقوبت کنند باید بکلی از مملکت
دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست آنها

بکوشند والکهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شده
که در میان امثال و اقران با بدی و دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم ایم
مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله
از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است و اتحاد
این دو دولت سالها است که اظهر من الشمس و اشهر من الامس است در حفظ این
دو دولت دفاین حمل نقاین کردند و با اسلحهٔ رزم و امتعهٔ بزم و مردان
کاری و کردان شکاری یاری نمودند اگر گناهی با ایشان سلامی کردنه دوستی
چندین ساله را تمام وانی و نه اتحاد ما بین اخسر سیئه خواهد بود و الکهی در طبقه
علیه کسانی بودند که ناموس دین و دولت بودند و منکری نبود که نکردند
و مسکری نماند که نخوردند از همه عالما اغماض شده و عامدا اعراض اگر این
عبد ذلیل نیز آن ملک جلیل نکند و از محمد پاک عنصر تا بناک آن پادشاه
جمجاه بعید نیست   عفو کن ای عفو در صندوق تو   سابق لطفی و مسبوق
تو اگر در این مراسله بث شکوی نمود چون نفثة المصدور است معذور است
مرا این گفته ها کر بود ناصواب   بسوزان باتش بشویان باب

کاغذیست که بشاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمدان نوشته شده ماه شعبان سنه ۱۲۹۱

همشیره مکرمه مهربان من   از آن وقتی که از خدمت دور شده‌ام دیگر
فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرف ولی نگار دا کنون که زمان عیش
بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایه بلند پایه همایون روحنا فداه
این چند روزه انشاءالله امر فیروز نورچشمی انجام میگیرد و شیراز بیا میگویند
ای شاهزاده جمالی در همه سیمکان نبودی جای تو بود خالی انشاءالله تجلی نور
و تبارک این سور و سرور مبارک است بالرفاء[1] والبنین و الایام و السنین بحق
محمد و آله الطاهرین خبر با مزه تر از این و تازه تر از این قصه پریجان است که
پا دو اندرون بیا و برو بیرون بود که در کردستان معرفت بجالت او
دارید گویا بعرض نایب الحکومه رسانده‌اند که این کیس سفیده والده احتشام الدوله
بوده است که مخلّه اهل محله است و از جهال قوم هم مجلّه[2] گرفته‌اند و وجود او را
حادثه فساد و باعث عناد دانسته از مصدر حکومت که مظهر خصومت است
فراشان غلاظ و شداد و او با شان تبر از مزد و شداد بر سر او مأمور

شده

[1] رفاء بالکسر [illegible] آرام دادن و صلح دادن

[2] مجلّه بالفتح کتاب و نوشته

شده بر حماری بی‌خار[1] سوار کرده از سنندج بقریه دولاب[2] فرستاده‌اند
بیست تومان هم فراشان خدمتانه گرفته‌اند و هر قدر محترم خانم خواسته است
که با اسب و آدم بفرستد گفته‌اند لا تأثیر للبکاء والمناجات حکم حاکم است
و مرگ مفاجات و از گردش چرخ دولابی غافل بوده‌اند که تیر دعای زنان
از تیر زنان زودتر بهدف اجابت میرسد روز خمیس این حکم ابد تأسیس
صادر شده و روز سبت ۲۲ رجب المرجب خبر عزل در سنندج ثبت شد روز یکشنبه
پریجان العود احمد گویان بخانه خراب خود از دولاب مراجعت کرده است
و ینقلب[3] الی اهله مسرورا در تواریخ دیده بودند که پور شاه طهماسب پریخانرا
از قزوین نفی کرد ایشان هم گفتند بنده هم پور شاهزاده طهماسب هستم
پریخانرا بیرون کنم نقطه خارا بزیر گذاشتند و بهمان قدر تفاوت خود را آن
حکم قدیم و این حکم سقیم است با مزه تر آنکه گویا شرف الملک و ساطتی کرده
بودند که نفی نسوان خاصه پریجان بیسر و سامان که دو هزار نفر مثل او
در این بلد است کار زشت و ناروا است از قراریکه برای معذرت خود سواد
دستخط را فرستاده است معلوم بود که آتش غیظ و غضب متلظّی[4] و ملتهب[5] بوده

[1] [illegible]

[2] [illegible] قریه‌های [illegible] دارد

[3] [illegible]

[4] متلظّی زبانه کشنده از آتش

[illegible]

عبارات غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده اند نعوذ بالله من غضب
الحلیم چو خشم آورد باد و برف آورد و نساء محترمات اشاره بحرم خانم
دختر والی است اما حکم نفی بلد بآیهٔ شریفه که شاهد آورده اند منافات داشت
میبایست قراول بدر خانهٔ او بگذارند که از خانه در نیاید باری سواد دستخط را
بخدمت فرستادم که چند روزی مایهٔ تفریح خاطر است بجان عزیزت که هیچ
ندانستم این کار از چه مأخذ است حکومتی که مایهٔ اختلال و پریشان بشود
تباً لهذه الحکومة کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال از من بی احلام صبی
در خدمت والد و ما ولد و این مدت عمر سر زده است بی لطفی ایشان ندانستم
که از چه راه است مذکور شد که بسلامتی بطهران تشریف خواهید آورد انشاء الله
تعالی این خبر عیان بشود بالخیر و العافیه.

کاغذیست که بوزیر مختار از ینبع نوشته شده

جناب معین الملک دام مجده العالی از بستی اسباب جهاز بنجی اعراب
حجاز راضی شدیم ناصر خسرو میگوید. از شاه زی نفتیه چنان بود رفتنم
گز بر تپس مار در دهن اژدها شدم کلخن و آپو رنسه و روس و هزار تم

تباً لهذه الحکومة
بلاکی او برای این
دولت

محذرات
فی الحجال زنان
پرده نشین در
حجلها

برین سالون این کشتی منحوس مزیت دارد و مرارت آبار شور و حرارت قفار پر ملک
و مور با قلائص عریان و رؤیت شیخ سلیمان این و اپور ترجیح خواهد داشت
حیف است که کسی کشتی محروسه داشته باشد این منحوسه را هم در عداد و اپورات
بشمارد فضل الهی بود و جرین بهم بریح طیبه شامل حال ما شد و اگر خدا نخواسته
و جائهم الموج من کل مکان بل من مکان واحد میشد چه خاکی بر سر میکردیم موج
طمطام با وج میرفت و فوج اجسام بموج آن امید جان نبود که کسی شهادتین بخواند
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت شیخ ابراهیم رئیس ینبع بکشتی آمد اطمینان
سخت و قول و بخت داد که ما را انشاء الله از شتر سفینه مکسره برهاند و بخیریه مدینه
منوره برساند متوکلاً علی الله رفتیم در بحر احمر دهشت غرق است که جان
و مال در اسف است و در بر اغبر وحشت سرق است که مال قرین تلف هر چه هست
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
صندوق شقدوف که عصعص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر از چیچ تخته های
فرسوده و آهن ساییده است که یکساعت سکینه و راحت در قلوب ساکنین این
سفینه نیست جسم این و اپور بیک نسیم خفیف سقیم و نحیف خواهد شد تا بریح عاصف

آثار
چاه‌ها و برکه‌ها

قلائص
جمع قلوص که شتر
باشد

عصعص
گوشت باطن
سرین استخوان
آنجا

چه رسد فضل الهی است که با این تخته پاره طلعت نجات داده و بما خلعت
حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای شکسته این دریا یک التفات کامل داد
که مساکین را بساحل میرساند والا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود
که بنده در خور ینبع که ینبوع حیات است از ینبوع ممات نجات یافته این مختصر را
بآنجناب بنویسیم از وجه کرایه که تا جده مایه گذاشته بودیم گذشتیم و جانی بسلامت
در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را بمدینه منوره برسانند و ایاشی
علوم ملای روم گوید پنبه کردم ریسمان خویش را از غم حلاج رستم
یللی این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که با پسته خدمت شما
بفرستند که از ما بیخبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ را بطهران نزد میرزا تقی
بفرستید که در خانه ما بحاجی آخوند برساند امروز که جمعه یازدهم ذیقعده
الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو ۱۲۹۲ است از کشتی در آمده به ینبع رفتیم
و تفصیل و اپورمنحوس را در کاغذ دیگر نوشته ام احمد افندی از زین وابور
خبر داشت بروز نداد و زیاده زحمت است

ینبوع
چشمه

بمیرزا هدایت الله وزیر دفتر نوشته شده

جناب وزیر دفتر دام مجده و زاد وجده شب غدیر است از حرم رب
قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده بیاد شب پاریه
و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد آله پای منبر روی سکو باشما نشسته
گفتگو میکردیم و در تاریکی نارنگی میخوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس
و مشعل و فانوس داشتیم امام در استقبال انکار داشت و همراهان در استعجال
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات تا خصیان
عصیان نموده بر امام خروج کردند صاحب رنج غالب شد طالب گنج
هارب دیه را پس دادند و شیبه را پیش زمام را گسستند صمام را شکستند
امام را بردند دام را خوردند و امسال درین شب عزیز در کجا هستیم که از فج
عمیق به بیت عتیق آمده ام از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب فائز شده ام
گاهی بحجر نشسته ام و گاهی بحطیم تعظیم در مقام ابراهیم بنماز مشغولم و در حجر
اسمعیل بنیاز کوی وفا باخته ام کوی صفا تاخته مروا از مروه شناخته ام
و طراز عمر از عمره ساخته من کجا این آستان و این ایستان کجا

طالب گنج ارب
داماد که پیدا اند
معروف آمده کرنجه
چنانچه رسم است
بروزن کتاب نان خورش

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین راحت پس از
چندین عذاب اینجا که رسید کالا آمد که شریف عون که عین جمال و معین
کمال است بدیدن آمده در سالون بیرون انتظار دارد دیگر فرصت نشد در
ظلمات دیجور باین کلمات ناجور درد دلی تحریر کنم و آب و گلی خمیر شقشقه هدرت
تا کی دماغی و فراغی باشد که این نامه بپایان برسد
و بطهران برسد زیاده چه مزاحمت نماید

تمت المنشات والسلام بعون موجد الکائنات

عریضه ایست در جواب دستخطی که نواب غفران مآب
والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله پس از ایالت فارس
از طهران فرستاده بودند از جناب کمالات اکتساب
ادیب اریب حکیم کامل مولانا میرزا آقای فرصت شیرازی
زید فضله العالی از کتاب منشآت جناب معظم الیه
استنساخ شد سنه ۱۲۹۹

شقشقه بالکسر ریه مانندی است که شتر حین مستی از دهان بیرون میآورد مقصود حضرت این بود که این کلماتی که گفتم شقشقه بود که صدا کرد و حالا دیگر نمیگویم

قربان حضور مبارکت گردم همواره کوکب فروزان دولت و اقبال
از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار
زمان مصون و از حضیض و وبال مکاند مامون باد گرامی دستخطی که مایه فتوح
و مهیج روح بود سرافرازی بخش این بنده کمین گردید و مضامین بهجت آمیزش
سرور انگیز خاطر حزین بود صولش فرق مباهاتم بفرقدان رسید و کلاه مفاخرتم
بر آسمان با همه نادانی پایه الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم ولی
یکی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم اینک قلمی برداشته و
عزمی گماشته ام که جوابی نویسم چه نویسم که خامه ام از خجلت سربزیر است و
نامه ام از اضطراب در تشویر ایستعین با بتداولا مرقوم فرموده بودند از روزگار
چه داری و مشغول چه کاری روزگار روزگار راحت و کار بنده درین روزگار
دشوار الحمد لله والمنه آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه
ارواح العالمین فداه بسیط خاک را چون بساط افلاک منور ساخته
کهین و مهین را نعمت راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش
موفا در ظل آفتاب وی آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت

زوال او و مع ذلک از انصاف دور است که ستمزدگان زاویهٔ درد
و غم و محنت رسیدگان وادی رنج و الم بگوشهٔ تنهائی عزلت گزینند و بکنج
خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست
لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود اظهار میدارم ان هذا لهو القصص الحق
اوقاتی که موکب اجلال حضرت والا بدار العلم شیراز جنت طراز نزول
فرمود این اقل احقر را احضار کرده مرجع بعضی از خدماتم نمود و چندی در ظل
ظلیل عنایت حضرت والا منظور نظر مهر ظهور بودم و بملاطفات غیر
متناهیه مسرور و دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود زمان مراجعت
آن جمشید ثانی بطهران و مشایعت این لا شیئ فانی تا تخت کیان و تخطی
بپا و داشت شرف صدور یافت که سوادش در جوف است پس از آنکه
از اردوی گردون شکوه و درگاه عالم مطاف رخصت انصراف یافته
بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمودم آسمان کجرفتار و زمانهٔ غدار
طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت در عرض راه گرفتار چند نفر دزد چالاک
ناپاک بی باک ناسپاس خداناشناس شدم ساز و برگم را یکبارگی تاراج

گردند

گردند و جسم بارگیم را بتیری آماج ان الله یفعل ما یشاء و باگفته اند
اذا وقعت سهم القضاء شرت حلق الثرة القضاء. لدی الورود مریض شدم
چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش بیماری نهاده نه بغیر از
دردم انیسی بود و نه بجز رنجم جلیسی بیت رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف
که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا رفته رفته مدت رنجوری ممتد آمد و اندک
اندک بیماری شدید گنجی درین رنج تلف شد و اموالی که بود همه از کف
سیم و زر را که عمری در کیسه‌ها درج کردم خرج کردم و اثاث البیتی را که بفراوانی
اندوختم فروختم بنقد قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و
پرستار سیاه و سفید اماء و عبید حلقه وار بدورم نشسته و راه فرار را
بسته اند یکی آب و نان میجوید دیگری احسنتا میگوید یکی خواهش رخت میکند
دیگری شکایت از بخت سخت درکار خود متفکرم و از حال خویش متحیرم و ویل
لی ثم ویل لی حیث لا مقر لی فی الشیراز و لا مفر فیه عن الاعواز کم طارت علی
غصة بعد غصة و کم بدت لقمة بعد نقمة مع هذا هرگز از پی لقمهٔ نانی منت
دونان نکشیده‌ام و از بهر جرعهٔ آبی آبرو نریختم گرفتاری مشاغل شاده ام

موجود است ولی تمام بعینی و جانی از سود از اعیان تجربیین اند و جنته
ندارم و از ارکان غیر از آفرین و خیره نموده ام که در نفسشان لهو و طرب
از علم و ادب مرغوب تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب تر
این است تفصیل کارم و شرح روزگارم در باب وظیفه مقطوعه موروثه
فرموده بودند باید محلّی پیدا شود تا باز برقرار آرند هیهات هیهات
که این موهبت دستگیر این از پا درافتاده گردد در این مقام جز یأس
و نا امیدی نیست چرا که بسیار از معاندین همه روزه بجای دو چشم دو صد
چشم باز کرده و بعوض یک زبان هزار زبان دراز هر کو پویا و از هر سو
جویا تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است
و کدام زنده یا پی سپر ممات همواره بمناکدت در میدان ارباب وظایف
اسب کین تاخته و پیوسته بمبالدت تیغ جدال آخته اند نعره اشدّ منّا
قوّة برکشند مترصد و منتظر تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ بلکه
ایشان را برگی بیچاره کسی که احیاناً در بستر ناتوانی رنجور باشد شهرت فوتش را
در اقالیم خمسه افکنند و درمانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد آوازه

مناکدت
زشتخوئی کردن
با هم

مبالدت
بتیغ یا چوب بیکدیگر
زدن

فوتش را

فوتش را در جهات ستّه مشهور سازند باری از این مطلب گذشته باید دانست
که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمری کیست وقتی با دل شخص
ایران صانها الله عن الحدثان عریضه عرض نمود سؤال کردم چه جهت دارد
اشخاصی در ملک هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده اند و زحمتی در هیچ فنّی
از فنون نکشیده اند الف را از بی و بی را از تی ندانسته اند فتحه را از ضمّه
و ضمّه را از کسره فرق نتوانسته اند نه از صنعت کاران کشورند نه از کارگزاران
لشکر نه از تربیت شده کان جهانند نه از ادب یافته کان زمان نه حکیم اند
نه ادیب نه طبیب اند نه لبیب نه معلّم دبیرند نه منتظم شهر نه اهل سخن اند
نه دارای فطن صبحگاهان از روی تخت دو از ده پارچه برخاسته پنج شش تنه
دو دست و رو را شسته خود را بهفت آراسته باجی نسترن نان روغنی با پنیر
در پیش نهد و دده یاسمن چای مسکو با شیر میش دهد زعفران قلیان عطری از
پی رساند زر افشان گرد دامان افشاند پس عمامه ترمه کشمیری و عبای [illegible]
امیری یا کلاه بخارائی و قبای دارائی از خانه جسته بر استر کوه پیکر مصری
یا اشهب راهوار نجدی نشسته حاجی الماس پیشاپیش مرکب کاکا یاقوت

مستراح
جای آسایش

دوان دوان از عقب بمحضر اعیان درآیند یا ارکان را دیدن نمایند البته
سخنی گویند از دولت خبری جویند چون سفره گسترده شود دست جوع کنند
پس دست شسته بخانه رجوع بسر دابه خنک درآمده تمدد اعصاب نمایند
ساعتی چند استراحت و خواب پس چون مستراح از استراح برخاسته چای
و قلیان خواسته رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت
و تماشای گلگشت روند شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت متکی گردیده
از هر چه مایلند بنوشند با هر که طالبند بجوشند آنگاه راحت کنند و بخوابگاه
استراحت لیالی و ایام از شهور و اعوام کارشان چنین است و کردارشان
همین با وجودی که دارای املاک و دولت اند و صاحب اموال و مکنت
هر سال مبالغها از دیوان اعلی بصیغه وظیفه یا مستمری مأخوذ میدارند و علی
سبیل المذکور روزگاری بعشرت میگذرانند اما مردمان دیگر که از آغاز
بلوغ الی ماشاء الله همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بوده اند و پیوسته
ناهج مناهج تفهیم و تفهم هم ادیب اند هم اریب هم حکیم اند هم لبیب
جالس مجمع افاضل اند مجالس ارباب فضایل ضمیر منیرشان هر معضلی را

مصباح است سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح در خدمت دولت
مجهول اند احمال مملکت را حمول سرای محقر دارند اثاثی کمتر فرششان بوریا
و حصیر است قوتشان نان و پنیر ارجلشان اخذم است و ایادیشان اجذم
مع هذا نه مستمری دارند نه تخفیف نه موجب نه تشریف جهت را معلوم داید
و علت را مرقوم و چنانچه در مقام تیسیر بتعدیل این مطلب گرایند هم حضرت
اقدس باری جلت عظمته خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری
خلدالله ملکه والسلام جواب فرمودند درست خواهد شد انتهی زیاده
جسارت است تک اشکر و اشکو تک اسمع و ادعو در باب قلمدان
معهود حسب الامر مطاع بحضور مبارک فرستادم بندگان حضرت والا
دریافت خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است و عاری
از کسوت اصفر و احمر هرآینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان بیارایست
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم و از عدم قابلیتش
منفعل باین بیت حکیم همدانی تمسک جسته معذرت میخواهم
المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعذر فی القدر الذی حملا
زیاده عرضی ندارد بنده درگاه فرصت شیرازی السلام الاکرام

در مدح بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاه جمجاه مالک رقاب امم السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه از جناب مستطاب مولانا میرزا آقای فرصت الحسینی الشیرازی دام الله فضله

بسمه تعالی

تا افسر شهی است ترا بر سرای ملک — بر تارک شهانی چون افسرای ملک
خود سایهٔ خدائی و تاجی چو آفتاب — دست خدا نهاده ترا بر سرای ملک
عرش علا که برتر ازین هفت منظر است — کاخ جلال تست از آن برترای ملک
عنقای دولت تو جهان را گرفته است — از قاف تا بقاف بزیر پرای ملک
از شرق در اطاعت تو هر که تا بغرب — از باختر مطیع تو تا خاورای ملک
گیتی همه مسخر امرت ز بر و بحر — حکم تو نافذ است بخشک و ترای ملک
کاری که نفس ناطقه با جسم میکند — آن میکند وجود تو در کشورای ملک
پیوسته گر نبود باجسام لطف تو — بگسسته میشدی عرض از جوهرای ملک
بازوی عدل از تو شده محکم و قوی — چونانکه جسم ظلم ز تو لاغرای ملک

ملکت

ملکت بحر ماند و عدلت سفینه اش — حلمت بر آن سفینه بود لنگرای ملک
خشمت که از شرارهٔ آتش آهن شود چو موم — بگرفته نم ز آب و تف از آذرای ملک
روز وغا که جای گزینی به پشت زین — گوئی نشسته شیر بر اژدرای ملک
موهوم بود نزد من این نکته در نجوم — کافلاک را بود بمیان محورای ملک
رمح ترا چو دیدم کز چرخ شد بدر — این معنیم معاینه شد باورای ملک
گیری سپه بگاه رزم و ببخشی بروز بزم — با فکر بکر و دست عطا گسترای ملک
گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم — بخشی بلی چه بخشی سیم و زرای ملک
در عهد تو ز عدل تو نشگفت اگر شود — روباه ماده حارس شیر نرای ملک
ایمن تر است رنگ ز عدلت بر پلنگ — از طفل شیرخواره بر مادرای ملک
گر اهل فضل را پی امروز داوری — من بنده داد خواهم و تو داورای ملک
بر این رهی بلطف شهی کن نظر که هست — اکسیر اعظمت نظر انورای ملک
ابنای روزگار بخصلت سه فرقه اند — گرچه بفطرت اند زیک گوهرای ملک
یک فرقه اند فاضل و فرزانه و لبیب — روشن روان و عاقل و دانشورای ملک
یک فرقه ز اهل فضل و هنر نیستند و هست — شاخ وجودشان ز خرد بابرای ملک

یک فرقه ابله و عامی و بیدانش و سفیه ... نادان و گول و بیهنر و مسخر ای ملک
این فرقه را بسان ز دیوان وظیفه هست ... دارند نیز جایزه‌ها اکثر ای ملک
وان فرقه دوم که بمعنی اوستادند ... کمتر برند و باشد شان در خور ای ملک
وان فرقه نخست ز احسان پادشاه ... بی قسمت اند و بهره و همه مضطر ای ملک
قسمت بلی برند ز اندوه بی حساب ... دارند بهره از الم بیمر ای ملک
دارند سیم آری از آب دیدگان ... دارند زر بلی ز رخ اصفر ای ملک
جوشیده مغز من همه در سر ازین خیال ... جوشیده خون من همه در پیکر ای ملک
ما را که خوانده اند خر بارکش ملک ... پا در وحل فرو شده همچون خر ای ملک
آنرا که ریش گاو مثل شد بزور گاو ... باشد هزار اسب و دو صد استر ای ملک
ما را بزیر سر ننهد چرخ جاکن ... خشتی ازین سرای گل ششدر ای ملک
از عقل آنکه پنج دری خانه اش تهیست ... برکرده چار طاق بهٔ منظر ای ملک
تاراج گشته از سپه بغض و دشمنی ... کالای دوستی و وفا یکسر ای ملک
در معنیم بچرخ فضیلت چو آفتاب ... در صورتم ز ذره اگر کمتر ای ملک
من کم ز عنصری و معزی نیم چنانک ... تو نیز کم ز سبکتکین و نه از سنجر ای ملک

زین پس چو خامه باد اتیغم بفرق اگر ... جز مدح تو نویسم در دفتر ای ملک
بر سطح ارض تا بود از نور آفتاب ... ظل قوائم اطول و گه اقصر ای ملک
پاینده باد بر سر ابنای روزگار ... از رحمت تو ظل همایون فر ای ملک

وله ایضاً در مدح بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دام اقباله

بسمه تعالی

شاه را داد اختیار ملک و دارائی وزیر ... تا که ملک شاه را باشی تو مختار ای وزیر
هر که پیچد از خط فرمان تو یک نقطه سر ... میکند سرگشته چرخش همچو پرگار ای وزیر
بارها سنجیده ام پیش گران حلم تو نیست ... کوه را با آن گرانی هیچ مقدار ای وزیر
ابر میخواندم کف راد تو را گاه عطا ... ابر را جای مطر گر بود دینار ای وزیر
بحر میگفتم دل پاک تو را وقت قضا ... بحر را جای گهر گر بود اسرار ای وزیر
کشف اسرار حقایق یکسر مو در جهان ... پیش فکر موشکافت نیست دشوار ای وزیر
عقل تو آمد بنای عدل را معمار و کیست ... این بنا را بهتر از عقل تو معمار ای وزیر
جور را برداشتی از مملکت آئین و رسم ... ظلم را نگذاشتی در ملک آثار ای وزیر

صیت عدلت آب وش جاری اطراف زمان ‌ ذکر ذاتت باد وش ساری در اقطاری وزیر

با نفاذ امر تو تیری که خیزد از کمان ‌ بر هدف خواهد نشستن تا بسوفاری وزیر

از مسیحائی همت یابد افلاطون تا شفا ‌ خویش را خواهد رهی از رنجور و بیماری وزیر

گر ز ابر رحمتت اشجار را فیضی رسد ‌ زان رهد اشجار و آرد بار اثماری وزیر

ور بود اشجار را از تو صلابت در نهاد ‌ جای اثمار آورند اشجار احجاری وزیر

تا بخاک آستانت روز و شب ساید جبین ‌ خویش را دارد فلک دایم نگونساری وزیر

عرض حالی این رهی دارد که آرد بر زبان ‌ عرض حال این رهی را گوش میداری وزیر

تا شدم در بحر دانش غوطه ور ذوالنون صفت ‌ در درون حوت غم گشتم گرفتاری وزیر

از جفا این گنبد مینائی زنگار گون ‌ داردم آئینه دل پر ز زنگاری وزیر

میکشد از بس قلم بر من سر انگشت قضا ‌ لاجرم بر خویش پیچانم چو طوماری وزیر

روزگار افسرده چندانم که هر دم نفس سرد ‌ همچو یخ از آه سردم شعله باری وزیر

قالبم از غصه های شد چون نالی تهیست ‌ وز درونم هر دم آید ناله زاری وزیر

جان من کاهیده شد یکبار از فکر علوم ‌ گشته ام زین فکرت جانکاه بیزاری وزیر

رنجها بردم که تا اندوختم گنج هنر ‌ نیست اکنون کس متاعم را خریداری وزیر

کیست صرافی که بشناسد گهر را از خزف ‌ غیر تو در این پر آشوب بازاری وزیر

تا گهر دُرهای این معنی درین بازار فاش ‌ خلق را بر دار یکسر پرده انکاری وزیر

من بباغ دانش از هر خار و خس گل گیرم ولیک ‌ مالک باغ و عقاری هر خس و خاری وزیر

بحر ذخار سخن دانش و اندر آن من غوطه ور ‌ کایدم شاید بکف درهای شهواری وزیر

گوهرم نامد بکف آن گزین پس چون صدف ‌ بر کناری آیم از این بحر ذخاری وزیر

از هنر یاری و از دانش نجوم یاوری ‌ بخت و اقبال ار نباشد یار و دلداری وزیر

نو عروسان سخن در حجله گاه طبع من ‌ در نهایت گرچه بنمودند دیداری وزیر

مانده اند از خار خار اندر پس زانو مقیم ‌ پای ایشان از خار غم گردیده افگاری وزیر

بوده ام از مدح تو گر خاموش و غافل پس ازین ‌ میکنم از غفلت خود تنگ استغفاری وزیر

گرچه میدانم من این معنی و میدارم یقین ‌ چون تو را نظمی فرستم سوی بازاری وزیر

قطره را ماند که اندر بحر افشاند سحاب ‌ یا فرستد باغبانی گل بگلزاری وزیر

خواجگان را نام نیک از شاعران ماند بجا ‌ صدق این معنی طلب فرما ز اخباری وزیر

از تو فضل خوب میزیبد ز ما قول نکو ‌ از تو کار نیک و از ما حسن گفتاری وزیر

تا توانی دستگیری کن که ماند پایدار ‌ دولت شاه جهانگیر جهانداری وزیر

بیم آن دارم دلت آزرده گردد ورنه من	دارم از آزار دوران شکوه بسیار ای وزیر
مدعا را بر دعایی مینماییم اختصار	بیش ازین بر خاطرت نپسندم آزار ای وزیر
تا که جرم شمس ساکن باشد اندر آسمان	تا زمین باشد بحول شمس دوار ای وزیر
شام احباب تو روشن همچو صبح آفتاب	روز اعدای تو مظلم چون شب تار ای وزیر

هو الاول و الآخر

قد تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب حسب الامر فخر السادات
الاطیاب وعمدة الاقران والانجاب الحاج الوهاج حاجی سید محمد
زید عمره العالی علی ید اقل الکتاب علی نقی الشیرازی ابن المرحوم
المبرور المغفور میرزا یوسف الذی کان مذهب القرآن والصحف
اطاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه فی دار العلم الشیراز صانها الله
عن الاعواز وطبع بمطبع الناصری الواقع فی معمورة البمبئی فی سنة
ثمانیة عشر وثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویة ۱۳۱۸

صلی الله علیه وآله وسلم

۲۵





